

دارد نیز که معدوم نمیتوان گرفت باعتبار آنکه برین تقدیر لازم می آید وقوع الف
 بعد از ضمه و این ممکن نیست و هرگاه کسره که سبب اتمام الف است بعد از الف
 بوده باشد در مقصود مجوزا مالا است بشرط آنکه کسره فعلی باشد نه تقدیری
 دوم آنکه آن کسره بعد از الف بلا فصل بوده باشد شش رخی زنه و نحو کفیه که در
 میان کسره مقدم بر الف و کسره منور از آن درینکه اول با فاصله متواتر است
 و ثانی فی نیست که معمود بعد از مبسوط مشکل تر است از عکس ظاهر امر او
 و او نیست که چون زبان در وقت تلفظ با الف میل بکام بالایی نماید و در
 هنگام تلفظ بکسره میل بکام پائین دارد و در حال اول نیز که کسی است
 که بر بندگی رود و در حال ثانی نیز که کسی است که از بندگی برآید و ظاهر است
 که بر بندگی رفتن متوکل بعد از آنکه از بندگی برآیده باشد مشکل تر است
 از عکس پس هرگاه کسره پیش از الف بوده باشد با وجود فاصله کسره مجوزا مالا
 خواهد بود باعتبار آنکه زبان در حال تلفظ بکسره میل پائین نموده بود و در حال
 تلفظ با الف چون میل بالایی باید کرد بر آن غایت اشکال دارد پس باید که
 با الف را مالا منور بخلاف آنکه هرگاه کسره بعد از الف بوده باشد که در مقصود
 چون زبان بسبب الف بالا حرکت نموده بود و می باید برای کسره میل
 پائین کند و این در اشکال مثل او نیست پس اگر فاصله میان الف و کسره
 نموده باشد چون متصل بالا رفتن برآید آن فی الجملة اشکال دارد از جهت آنکه

مجاز است

مجاز است تا آنکه در وقت تلفظ با لفت بر صعودی واقع نشود که بعد از آن زیر آید
شکل باشد و باید وجود فاصله چون زبان سبب فاصله استراحتی میکند اسکالی
ندارد و بر این ان و ا بصحاح یا ماله خواهد بود پس آنکه حرف کبیر بعد از الف اگر
غیر است کسره اش ریحلی بوده باشد معارضی چون کسره لام در عالم و اگر حرف
کسره است در صورت آن کسره مجوز انا است هر چند که آن کسره معارضی بوده
باشد باعتبار آنکه را میخورد حرف مکرر است و کسره اش نمیرد و کسره است و از همیشه
کسره این با عوض موثر میشوند و بخلاف غیر را در مع باین سه شاره نمود
و در ضمن مثال چه در کسره لام عالم بر سه محقق است و ابو حیان گفته که هر چند که
کلمه کسره بیشتر است در ان اما ولی ادست و جلاب اولی است یا ماله اولی
و چون کسره معارضی در غیر را موثر نیست اما لفت کلام بسبب کسره هم آن کسره
من کلام بخلاف قیاس و شاذ است بسبب آنکه کسره قارض شده از جمله
حرف بر بخلاف کسره در این دایره که ان یا آنکه معارض را شاره موثر است
در حوازا ماله لفت و اگر کسره اصلیه که بعد از الف است بقدر بوده باشد
نه فقط باعتبار سکونی که لازم آن حرف است در صورت مجوز انا لفت نیست
بنابر این لغات چون جاده و جواد و غیره در آن کسره و که با لفت ساکن است
نقطه و کسره است لغت را چه در اصل این دو کلمه جاده و جواد بوده اند و در
تفاوت و ضرورت و بجا اتمام جاده و جواد بعمل آمد پس بعد از الف که

کسره مقدره را موثر دانسته اند بخلاف سکون وفت که اگر چه با توقف کسره
 آخر کلمه مقدر است نه موقوف باز موثر است در جواز امانه باعتبار آنکه سکون وفتی
 لازم نیست بلکه اکثر کلمه از آن منفک است و حرف آخر کسور است و بعضی کسره مقدره
 را نیز موثر دانسته اند در امانه بر بقدر اصالت آن و البتة ان گفته که کسره مقدره
 در مدغم چون حاج و حواج تشدید چشم نیاید و بسبب اکثر موثر نیست در جواز امانه
 مطلقا و بعضی قایل بقبض شده اند و در حال رفع آن را موثر نمیدانند و نه
 در حال نصب و جزا که ادغام از دو کلمه ناشی شده باشد چون قرآن الی عمر
 و الایر ارتبنا با دغام را ابرار در را درینا در صورتی که هر یون غشیه
 است که کسره مقدره موثر نیست و اکثر آن را موثر دانسته اند و خود این
 قول را ترجیح داده و آنچه مذکور شد از ثانی کسره ماقبل الف و کسره مابعد
 آن در جواز امانه الف ثانی مذکور در صورتی که آن الف متقلب از او
 پیورده باشد و اگر آن الف متقلب از او پیورده باشد بصورت کسره
 موثر نیست مگر در صورتیکه حرفی یکسور را پیورده باشد باعتبار آنکه را چون
 ثانی و کسره است پس قوی در ثانی دارد بحیثیتی که الف متقلب از او
 نیز میتواند امانه پیورده و ثانی را درین باب من ماله منسوب کسره که بعد
 از دست جایز نیست چه الف درین دو مثال متقلب است از او و دلیل
 آنکه در جمیع کلماتها ابواب و اموال گفته می شود امانه الف در کتاب کسره
 و مایل فقه

و با یک نقطه و الف مقصوره بسبب کسره با قبل نشاد و خلافت قیاس است
 چه این الف منقلب است از او بدلیل آنکه در فعل ماضی ان کیوت
 آنکه چون کیوت البت یعنی کشته ضایحه نشاد است و اما الف عرش
 بفتح عین بی نقطه و شین نقطه دار و الف مقصوره که مصدر است بمعنی نیت کور
 بودن و مکایف مع و کات و الف مقصوره که نام خانه رویه است و زر برین
 و باب و مال و حجاج و ناس و علت نشود و اما الف درین آمده است
 که سبب انا لم مقصوره است کسره مقدم و موخر و غیران از اسباب انا لم که
 منقلب است در یک ازین آمده یا آنکه در چهار شکل اول یعنی ۱ عشا و مکا
 و باب و مال منقلب از او است و اما الف درین مثال نیز منقلب از او
 است یا اعتبار آنکه حرف مکسور است بر آنکه شیخ رضی رخص فرموده که محرم از
 انا الف منقلب از او و نمیبیم در محشر است و بس و دیگری را بدویم که
 نمایان این حکم شده باشد و ظاهر کلام سبب جو از انا جنین الفی صفت
 چه او گفته که از جمله کلمات انا الف در آنها نموده از الف است درین
 باب و من انا و این صفت است از جمله آنکه کسره ماله الف درین مثال
 عارض شده بسبب حرف جر و ثانی کسره عارضی صفت است و ازین
 حرف سبب متغایر می شود که انا الف منقلب از او را جمع نمایند
 چهار جنین پس و ابستی که در حکم متابع انا درین درو مثال کند و علت عدم

[illegible]

بر الف بوده باشد در مقصورات موثر است در جواز امل که بشیر را که متصل به الف بوده باشد
 چون سیال چه حرکت بعد از حرف میباشد پس فتح یا بعد از یا خواهد بود پس ما مضبوط
 بنثر که سره است که پیش از الف بوده باشد فاصله یک حرف خون عماد محض موثر
 است در صورتیکه میان یاء و الف یک حرف فاصله بوده باشد خواه آن یا ساکن باشد
 چون شبیان و خواه تنوک چون حیوان و حیدان و اگر یاء متصل به الف مدغم بوده باشد
 چون کمال نقص کاف و یاء شده و الف و لام یا آنکه با قبل یا کسب باشند چون سیال مضموم
 چون بیام بفهم ما و کثر از نیست در قوت یاء ساکن که میان آن الف یک حرف فاصله باشد
 شبیان و کثر از نیست در قوت یاء مضموم که نیست که چون حرکت هر حرفی بعد از آن مضموم
 است پس فتح یا در حیدان فاصله خواهد بود میان یاء و فتحه و ال که مقصور امل است
 چه امل الف لازم دارد اما که فتحه را که پیش از دست و با وجود فاصله قوت یک می شود
 بخلاف یاء ساکن و مثل شبیان که آن اقوی است با اعتبار عدم فاصله میان یاء و فتحه
 ما قبل الف که مقصور امل است بسبب امل الف و علت اینکه کسره در مثل شمال کسبه
 سین موثر است در امل یا آنکه میان کسره و الف دو حرف فاصله است و در مثل دیو
 بان و کینه بان یا فاصله دو حرف میان یاء و الف یا موثر نیست که لفظ نیست که حرف
 اول از آن دو حرف فاصله است میان کسره و الف لام حال ساکن است چنانکه
 پیش از این دانسته شد پس میان کسره و فتحه یا قبل الف که مقصور امل است
 فتحه یا جمده که صد امل اند واقع نیست بخلاف مثل دید بان و کینه بان که در آنها میان یاء

و قوه با قبل الف معصود و اما له اوست فتمه یا فتمه فاصله خوانند و در مشتق که با وجود

فاصله حرکت قوت با منصف میشود و در مثل بد یا بعضی تجوز نموده اند اما له را با وجود

حرکت قوت با منصف میشود و در مثل بد یا بعضی تجوز نموده اند اما له را با وجود

فاصله فتمه میان با و فتمه با قبل الف با اعتبار خسار یا و غیرت با در صورتی که با منصف

به الف نوده باشد و در صورتی که با الف هم اگر چه منصف حکم آن نمی باشد

لیکن معصوم کلام او عدم جواز اما له است در صورتی مطلقا و ابو حیان گفته که در صورت

ارتصال با و منصرف با بعضی از اصحاب ما و این دو مان تجوز نموده اند اما له را بگویند

حکم آن را در صورتی که اصل متن باشد و شیخ رضی زعم کرده که اگر با و حرف از الف نوده باشد

اگر با کیست چون با الف اما له است در صورتی که فتمه است از اما له بر گاه کسره نه الف بعد

از الف نوده باشد چون عالم و اگر آن مقصوح با منضم بوده باشد چون سباع

یضخ با و سباع بهم با و این دو صورت با و شریعت چه فتمه و فتمه با اعتبار دوم به اعتبار اما له

و با الف نوده بند پس با و قوت بی افتد و موثر نمی تواند بود پیرایان شرط سبب هم شماره

مورد این قول که و الف قبله عن کسره و خات یعنی الطاب این از و کسره و کسره و کسره

بجواز اما له مثبت مکر در فعل چون خات که در اصل خوف یکسره و او بوده و با اعتبار کسره

و انتحاج با قبل و با و متقلب با الف شده و اما له الف و قوه با قبل آن جاز است

با اعتبار آنکه کسره و او ای که متقلب با الف میشود چون خفت و نظایر آن خفت

در اصل خوف نوده یعنی خاف و کسره او با اعتبار نقل منتقل جاب شده و سبب کسره و اما له

سپس از حالت درین جهت و ناله فیه تا قبل الف بکسر و تخریر شده و بسبب ناله الف
 نیز لازم می آید بخلاف الفی که در رسم منتقل از و او کسور بوده باشد چون مال در
 ترکیب رجل بان یعنی رجل کثر لال چه در اصل موحل بوده بکسر و او با اعتبار
 تحکیم و انقیاض با قبل منتقل الف شده لیکن چون کسره و او در سبب ماده منتقل
 با قبل نباشد و از جهت مجوز ناله نمی تواند بود بدینکه لفظ کسور در عبارت مهم اگر چه شامل
 بیاو کسور نیز هست لیکن باید بقت شمع رضی را از الف کسره بیاو کسور نمودم و جهت
 تخصیص او آنکه الف منتقل از یا مجوز ناله است مطلقا بر چند که ان تا کسور بوده باشد
 چنانکه غریب معلوم میشود و بعضی از شرح گفته اند که الف منتقل از و او کسور در رسم
 و فعل عین الفعل است البته و لام الفاعل منشا شد و شبهه اسبب چهارم اشاره باین
 که دعوی باین خواب و الراجی و سال و رمی یعنی الف منتقل از یا مجوز ناله است مطلقا
 خواه ان الف در رسم باشد و خواه در فعل و بر بر تقدیر ان الف خواه عین الفعل
 بوده باشد و خواه لام الفعل پس انقلاب الف از یا مجوز ناله است در چهار مورد
 اول آنکه عین الفعل بوده باشد در رسم چون باب و الوجهان گفته ناله الف
 منتقل از یا در عین الفعل رسم ثلاثی شاذ است و اگر این الف منتقل از یا
 باشد چون باب و مال و درین نیز ناله بعنوان شد و آمده از جهت ثبوت
 این الف با الف منتقل از یا دوم آنکه ان الف لام الفعل بوده باشد در رسم
 چون حیسیسیم آنکه عین الفعل بوده باشد در فعل چون سال چهارم آنکه لام الفعل

والفعل منقلب است از او و بر لیل اشتقاقی آن علوه الف این است و در بعضی
از موارد منقلب میشود بیا بعد در مجهول اول فعلی و در تثنیه جلیان و در مکرر تا
چنانکه سفت اعلی است آمده و اگر آن الف در بعضی از موارد منقلب شود بیا
بکن به بیار منقوچه در منصورت اما جایز نیست چون حال و حال که فعل باشد
از جلالان و حول چه در مجهول آن جیل جیل بکون یا گفته میشود و لا و جیل گفته
که الفی که کابی بیا منقلب شود اگر منقلب از او بود باشد خیال که در عطا و عفا
و غواچه انفات منقلبند از او و کابی بیار ابع میشوند چه در ضمیر و مثال اول
محلی شوقی که در مجهول ثالث عبری آمده پس ظاهرند پس بود و از آنکه چنین است
در اسم و فعل و او فرقی نگذاشته میان الف منقلب از او و منقلب از او و غیر سبب
چون ابوعلی فارسی فرق کرده اند میان اسم و فعل و الف منقلب از او و منقلب
از او را مجوز اما دانسته اند در فعل ضایع و در اسم محکم را شاذ نموده اند و سبب
ششم را نه بپذیرد این قول که در الفواصل نحو الیغنی یعنی جایز است اما الف
در حکم که فاعله فخره بوده باشد سبب مناسبت فواصل قنات و کبر جمله که
غیر ازین مناسبت سببی دیگر از برای اماله بوده باشد مانند اماله الف و الیغنی
که با الف منقلب است از او و غیر مکتور چه دانسته شد که الف منقلب از او و مکتور
حکمه نمی باشد و سببی دیگر از اسباب اماله نیز منصف نیست بفرز خاتمه و اصل
و کبر چون سببی و قلی و الا و بی و در نهها مجوز اما انقلاب الفست از بایس در ضعیف تر

برای رعایت مناسبت آنها تجویز نموده اند و لاجریان این سبب را محض ذکر
نموده بلکه این را در ذیل اماله ایراد نموده چنانکه عقوبت النسخه میشود و سبب
مفهوم اشاره نمود باین قول که کلام الله محراب است عبادا یعنی جایز است اماله
و فتحه یا قبل آن سبب مناسبت اماله دیگر که پیش از دست بردن که بی اسباب
نموده دیگر یا این نباشد چون اماله فتحه بهم و الفی که بعد از دست با آنکه در الفی
که بعد از ذال است همگ از سبب اماله متحقق نیست یعنی از همین مناسبت این
قسم را اماله مجاوره نامیده اند و لاجریان گفته که اماله مجاوره چنانکه جایز است
سبب اماله که پیش از دست همچنین جایز است سبب اماله که بعد از دست
و الفتحه کما فی در سکاری و الف بعد از آن و اماله فتحه صادر در نصاری الفی
که بعد از دست برای مناسبت اماله الفی که در آخر انکلمات است یا فتحه
باقبل آن چه در الف آخر سبب اماله انقلاب اوست از یاد الفات سابقه
همچک از سبب متحقق نیست یعنی از مناسبت با اماله حروف آخر و غیر گفته
که اماله مجاوره جایز است بر گاه ربن دو اماله در یک کلمه بوده باشند چون اماله
نموده یا در دو کلمه که نمیزد کلمه واحد بوده باشند چون منواتا اماله الف فتحه
تشکلم سبب اماله الف بنوی که منقلب است از یاد این هر دو کلمه نیز یک کلمه اند
باقی کمال اتصال نمیزد قبل کلمه و گاه است که مجاوره بعد است چون اماله
در ضحی سبب مجاورت اماله الف در فلی و چون از قواعد مذکوره پیش منقاد شود

که اماله

که اما الف در زید در ترکیب ثابت زید در حال وقف جایز نباشد چه یک حرف است
اما در آن مستحق نیست و بعضی اما را تجزیه نموده اند برخلاف قیاس مع این
اشاره نمود باین قول که وقت مال الف التثنیه خود ثابت زید یعنی بعضی اما گرفته
اند الف را که عوض از تثنیه در حال وقف عارض گشته شود در مثل ثابت زید
و بلو حیان نیز باین قابل شده و ایشان گمان کرده اند که سبب ما معنی یا مقدم
بر الف را از قبیل شبیهان و کلمات آن شرط ندانند و در آن قسم اصالت
الف را بلکه الف عارضی را نیز باین سبب اما میکنند لیکن مشهور شرط اصالت
الف است در آن قسم چنانکه پیش ازین معلوم شد و چون خارج شد ازین
اسباب اما در شرایط آنها بیان میکنند موانع اما را و مانع اما دو خبر است
و بیا اول اشاره نمود باین قول که واکه استعلاء فی غیر باب خاف و طاب
و صغی مانع قبلها بلهنا فی کلماتها و بحر فین علی را و بعد کلماتها و فی کلماتها و بحر
علی الا کثیر لفظ الاستعلاء مرفوع است بر تثنیه و مانع مرفوع است بر تثنیه و قبلها
و فی کلماتها هر یک منصوصند بر حالیت از ماعل مانع که آن هم نسبت منصرف
باستعلاء یا از استعلاء یا بر تثنیه این مالک که آن حال را تجزیه نموده
و بعد معلوف است بر قبلها پس آن نیز حال است از ماعل مانع یا از تثنیه یا برین
قیاس و علیها و فی کلماتها بحر فین در دو موضع معلوف است بر مقبری و تقدیر
چنین است که قبلها فی کلماتها بحر فین و تعلق است بعلیها و بعد از جمع ضمنا

خالد و صاعد و خاسر و طالت و ظالم و عاکس و الا لازم می آید و قوت الف در اول
 کلمه و این محال است و اگر حرف استعلا پیش از الف بوده باشد بدو حرف که یکی
 از آنها بجز حرف استعلا است یعنی حرف استعلا متصل بلف بوده باشد بلکه حرفی دیگر است
 آنها حاصله بوده باشد در تصویرت با لغت از خودت خلافت بعضی قابل نیست
 شده اند اما الله که تکرار نموده اند مطلقا خوانده حرف استعلا ساکن بوده باشد چون قیاب
 و مصباح و اصناف و مطام و اظلام و افعال و اقیاب و خوانده کسور چون خلان
 و صوابی و صفات و مطام و طلاب و طیار و غلاب و قیاب و خوانده مفتوح
 چون خوالد و صواعق و ضرمن و طوالب و طوالم و عوالم و خوانده مضموم چون
 خفان و صامت در جمع حرف و صمت و اتمال آنها لکن مشهور عدم بالغت است
 در صورتیکه حرف استعلا مفتوح بوده باشد و در صورت فتوح یا اختلاف الله مشتق
 چنانکه شراح گفته اند و بسوی چنانکه ابوجیان از حکایت نموده گفته که بعضی از عربان
 در صورت فصل یک حرف فرق نموده اند میان حرف استعلا ساکن و کسور یعنی
 در مثل مصباح از افعال الله اند و در مثل خلان از افعال و این خلان
 در صورتیست که حرف استعلا بلف و کسره بوده باشد چون بشو کوره و اگر مرکب
 در کلمه عکس باشد چون بالک سالم در صورت با لغت اتفاقا متقی است پس اگر
 مصروف است و بحر فین فی کلمه علی رای بهتر بود و بدون فید فی کلمه چنانستفاد
 میشود که در صورت تقدم حرف استعلا بر الف با فصل یک حرف مطلقا خلان واقع

کلام باشد خواه بر دو در یک کلمه باشند یا هر یک در کلمه و حال آنکه در صورت ثانی اتفاقاً در
 مابینت منفی است و نیز محقق نمایند که نقطه کلمتها در آن عبارتند که قبل از اینها می کلمتها هستند
 بر نهوش است که اگر حرف استعلا پیش از الف و متصل بآن بوده باشد ممکن
 در همان کلمه بوده باشد مانع نتواند بود و چنین صورتی ممکن نیست چه در صورت لازم
 می آید وقوع الف در اول کلمه و این منتهی است باعتبار ایدم ابتدای کلمه پس
 اگر نمی کلمتها در بخاند کور نشد و بعد از هر حرف مذکور نشد بهتر می بود و واحدی از شراح
 متعرض این اشکال و صل آن نشده اند و اگر حرف استعلا متوخر است از الف
 محال در صورت مابینت آن شرط است بدو شرط یکی آنکه حرف استعلا
 در علی الف یعنی بعد از الف باشد و دیگر دوم آنکه حرف استعلا
 با الف در یک کلمه باشند این دو شرط آنست که هرگاه حرف استعلا در علی الف
 باشد لیکن در کلمه دیگر چون سها ج را مانع از آن نباشد و هرگاه حرف استعلا
 بعد الف باشد بر حرف که نمی از آنها هم خوف استعلا است یعنی اگر فاصله
 بحرف دیگر بوده باشد در صورت نیز نیاز بر مذکور اکثر مانع است خواه حرف استعلا
 با الف در یک کلمه بوده باشند چون سالح و فاحص در صورت مابینت آخر
 محال خلاف است و مشهور استعلا است خواه حرف استعلا در کلمه دیگر باشد
 چون و مثال مذکور و خواهی چون مال قاسم و بعضی گفته که اگر حرف استعلا مانع
 در یک کلمه است مانع است و الا فلا و اگر کوی چه فرق است میان تقدم حرف

استعلا

استعلا بر الف و تا قرآن بدان که در صورت تقدم با وجود فاصله بحرف قول نیست
 حرف استعلا نادر و عدم بعینت مشهور است و در صورت تاخیر بعینت بمکرم که شیخ رضی عنه
 فرموده که فارق بعینت که صواب و بعد از استعلا شکل تراست از عکس تحقیق
 این حرف پیش ازین معلوم نمیشد مگر اگر فاصله میان میان الف و حرف استعلا
 دو حرف دیگر بوده باشد چون ناسیط و معاق و معار و یض و موافق و در صورت
 سه حرف فاصله شده بعدم جواز اتمام و حکم با بعینت آن موزنه و سبویه از جمیع حکایت موزنه
 جواز اتمام را داد اگر فاصله سه حرف دیگر بوده باشد چون یریدان یضربا لوطیا چهار
 حرف دیگر چون یریدان یضربا لبطی درین دو صورت حرف استعلا مانع اتمام است
 و بعضی از عربان درین دو صورت نیز اتمام مانع دانسته و بعضی در صورت تاخیر حرف
 استعلا اتمام مطلقا مانع نمیدانند هر گاه در غیر حکم الف بوده باشد بسبب الفصل و کلمه
 نزدیک دیگر و غیر حرفین درین دو موضع بان دو معنی که مذکور شد موافق کلام جاریست
 و شیخ رضی است دیگر نه ظاهر حرفین آنست که فاصله میان حرف استعلا و الف دو حرف
 دیگر سوای حرف استعلا بوده باشد و حرف کلام معبر بر معنی غیر بعدی اندر وجه
 این صورت نیز محل خلافت است چنانکه دانسته شد و شیخ رضی ازهم فرموده که معبر مثل معراج
 را و داخل در آن قاعده گردانیده که حرف استعلا پیش از الف بوده باشد
 بدو حرف یا یکی از آنها حرف استعلا است و از طرفی که نمیتوان گفت که حرف
 استعلا پیش از بعینت است بدو حرف مگر در صورتیکه میان آنها دو حرف است

پیش از الف است بدو حرف و الی بیان نیز نشاء را داخل این رسم شمرده مانع
 دوم معرشته نمود باین قول که و اگر از او عمر المکسوره اذا اولبت الکاف قبلها بعد
 بها منت من المستعجله یعنی را از غیر مکسوره خواه مسکنه باشد و خواه متحرک بکنی
 دیگر مانع است از تا بشر سباب اماله نیز لکن متعلی الف حاله بوده باشد خواه معصم باشد
 و خواه مؤخر صدر یا قبله لکن در حکم حرف مکرر است حرکت آن نیز لکن دو حرکت و سکون
 نیز دو سکون و سکون و ضمه و فتحه منافی اماله و تا بشر سباب ضعیف میشود بکلمات
 را و مکسوره که کسره مخفی اماله است پس باید از مکسوره این اسباب فوی نیز شوند
 و تا باین قاعده اماله الف در امثال کرام و راجم و یخذا و خازک جابریت و کراه
 و امثال این جایز است و همچنین اگر فاعله میان را از غیر مکسوره الف بوده باشد در صورت
 نیز اماله جابریت و چون کافر و چون دانسته شد که حرف استعلا در او غیر مکسوره
 یا بشر اماله نکرده مانع اند از تا بشر سباب اماله و در او مکسوره بود که انت پس اگر در کلمه
 معارضه میان کی ازین دو مانع و این بود که واقع شود در بصورت آبا کلام را تجدید
 مفصل این مقام شاره نمود باین قول که و تغلب المکسوره بعد ها المستعجله غیر
 المکسوره رفوعت بر فاعلت تغلب المستعجله منسوب است از جهت عطف
 بر المستعجله و بعد منسوب به بر حالت از فاعل تغلب المستعجله یعنی در صورت
 وقوع معارضه میان را و مکسوره که بعضی اماله الف است یا غیرا کسره و بیان
 حرف استعلا که مانع او است در بصورت را و مکسوره غالب است بر حرف استعلا
 و حکم

۲۴۸
 استقلال و حکم مقتضای ادراج برگاه او را بعد از الف بلا فصل بوده باشد چون طار
 و عازم جدا و عین درین دو مثال مانع از ادراج و این اماله در این نحو است باینکه
 را او کسوره و همچنین اگر معارضه واقع باشد میان را او کسوره که مقتضی اماله است
 و را او غیر کسوره که مانع ادست و در صورت نیز حکم مقتضای را او کسوره بعد از الف
 بوده باشد باینکه پس اماله الف درین قرار است جایز است با اعتبار کرده
 رای که بعد از ادست بر چند وقوع را در مفتوحه پیش از الف مانع ادست چون
 دانسته شد که بالغت را او غیر کسوره مخصوص است بصورت اتصال را اماله
 معلوم شود که با تحقق فاصله مانع تواند بود و همچنین دانسته شد که غلبه را او کسوره
 مخصوص است بصورت اتصال و ازین که اتصال را موانع غالب نبوده باشد
 همه تغییر با معنی و اشاره سخلات در آن گفته که فاذا ابتاعدت فکا تعدد المنع
 و اجبت عند اکثر قریب اینها کاف و یقع مروت بقا در بعضی بعضی و قیل و قال
 یعنی نزد اکثر خلفه و حریفین برگاه فاصله میان را او غیر کسوره و الف بوده باشد
 در صورت از این نیز عدم است در باب منع از اماله در صورت تحقق کسب از این
 در صورت اتصال را او کسوره از الف از این نیز عدم است نزد اکثر ذاب غلبه در
 صورت تحقق معارضه میان ان و موانع اماله یعنی با وجود فاصله میان الف و الف
 غیر کسوره از اماله الف نیست برگاه سبب اماله متحقق باشد پس جایز است
 اماله الف در نزد اکثر کسب کسره فاذا و غیره با اعتبار فصل مانع از ادست و حتی

و بعضی با وجود فصل نیز را و غیر مکتور را مانع امانه دانسته اند و همچنین اگر را و مکتور فصل
 بوده باشد از الف در ضرورت اگر مانع از الف منفی باشد این را بران غالب رایج
 نیست بلکه حکم معضای آن مانع میشود و اما جایز نخواهد بود نزد اکثر و از جمله مفتوح
 میشود و قاف بدون امانه الف در مرتبه قرار دهد را اگر چه مکتور است و نخست آن
 که غالب آید بر قاف که حرف استقلال مانع است از امانه لیکن چون فاصله میان
 آن را و الف شده اعتمادی بران ثابت و بعضی در ضرورت نیز حکم بمقتضای را
 نموده اند و امانه را بخور کرده اند پس معنی غلام مهم و بعضی بعکس و قبل بوالا اکثر است
 که بعضی فصل را میان را و الف موجب انتفاء اثر را نمیدانند یعنی اگر چه فاصله
 میان را و غیر مکتور و الف بوده باشد باز از امانه جوار امانه است و با وجود فاصله
 میان را و مکتور و الف نیز بران را غالب است بر مانع امانه و ازین جهت در الف
 و و نشان بر عکس آنچه اکثر بخانه گفته اند قابل شده اند بلکه بعضی گفته اند که این قول
 قول اکثر بخانه است و آنچه ادیان نسبت بکثرت داده قول ضعیف است
 بدو که ابو جیان گفته که فاعل کبر عین اگر سالم باشد از حرف استقلال و امانه
 امانه الف دران جایز است چون عابد و اگر مستعمل بوده باشد بر او پس
 نقش اگر از فاعل است چون راست امانه جابر نیست و همچنین اگر از عمل فصل
 است نیز امانه جابر نیست بر فاعل بعد از آن را را و دیگر مضموم یا مفتوح بوده باشد
 چون بدار و رایت یا را و اگر بعد از آن را را و مکتور بوده باشد چون در

با و اما با آنکه بعد از آن را از اضلاع را نباشد چون یاد درین دو صورت و اما
 جایز است و اگر از عین الفعل بوده باشد در صورت بعضی تخایل مجاز باشد
 شده اند و گفته اند در حال جواز اما جایز است نه در حال رفع و نصب و اگر کلمه
 مشتمل بر حرف استعلا بوده باشد ما عین الفعل با لام الفعل باللام بخون بجا
 و محاط و نامشروط و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلا در این دو صورت بوده باشد
 بحسب اگر حرف استعلا فاعل الفعل و را و عین الفعل بوده باشد چون طار
 و در صورت اما جایز است و اگر از فاعل الفعل و حرف استعلا عین الفعل
 بر عکس شود چون را فاعل یا آنکه را عین الفعل و حرف استعلا لام الفعل
 است چون مارن یا آنکه را فاعل الفعل و حرف استعلا لام الفعل همچون
 رقیق در صورت اما جایز نیست و اگر حرف استعلا عین الفعل است در
 لام الفعل چون بافر در صورت اما در حال رفع و نصب جایز نیست
 و در صورت مجوز اما مختلفه است و اگر حرف استعلا فاعل الفعل
 و را عین الفعل است چون قادر در صورت متروک حال رفع نصب اما
 متمنع است بکن در حال جواز مجزوم به است و اگر مشتمل بوده باشد
 بر یک را و حرف استعلا در صورت اما متمنع است خواه از فاعل الفعل
 بوده باشد یا عین الفعل و اما لام الفعل چون رافط و فارط و فاطر و اگر
 بوده باشد بر یک حرف استعلا چون قادر و طار باشد بر یک در صورت متمنع است

عند امارت و خاد و جتن اگر چه از حروف مستقل هستند لیکن مشابهت دارند با جاد و جتن
 فقط در که آنها از حروف استغناء با اعتبار قریب مخرج و الف اگر چه مشابهت نیز با حروف
 استغناء دارند لیکن علت عدم جواز امارت این در نجابت است که اگر با الف بان تعلق گرفت
 نیز امارت خواهد یافت با ضرورت چنانکه پیش ازین معلوم شد پس معلوم میشود
 که نسب این اماره با الف است و همچنین این طایفه استغناء نموده اند
 بجزه و د و کات در رد و کشف اند که اگر با قبل با ثابت یکی از بخود باشد و بخود
 بنواملا جائز است مانند آن ده حرف با اعتبار ثابت بجزه و د و با جتن و خاد و مخ
 و شایست کات با فاف در مخرج و د و اگر چه شایست بچک نیست چون فاف
 این نیز که دو فاف است مانع از است امارت است و این سه حرف را در صورتی که
 نموده اند بخود مستغنی که پیش آنها با و کسره چه با و کسره موجب نقصان
 شایست آنها میشوند بدو که جواز اماره غالباً مخصوص با سم و فعلی است که نصف
 و در آنها جاری نباشد با اعتبار نشسته و جمع و با اعتبار طبع مضارع و
 گوامرونی و لطایر آنها و چنین اسمی را شکی و چنین فعلی را تصرف فیه
 نامیده اند و در رسم غیر شکی و فعل غیر تصرف فیه و حروف آنکه نادر است
 و یکی از حرف هم اشاره نمود باین قول که و الحروف کاتال فتن سنی طفا
 فکالک سماء و امیل بی و با و کانی اما کاتالک فتنها جمله یعنی طلی اماره در خود
 ساز نیست چه اماره نوعیت از تصرف و تصرف در حروف جاری نباشد و دیگر آنکه

فایده آماله اسعاریست با جعل ان الف اگر منقلب از یادوده باشد با حرکت اصله ان
 اگر منقلب از یادو کسور باشد و اصل الفات حروف معلوم نیست که چه خبر است
 بلکه ظاهر اصالت اینهاست یا انقلاب آنها از یادو غیر کسور و انجسته ابو جین فرق
 میان انهم و حرف را از جمله اسباب آما که شمرده چنانکه پیشین معلوم شد بی اگر حرفی
 علم شخصی کنند در صورت آما ان الف جایز است باعتبار اسمیت باحقق نثر الی آما که
 چنانکه هرگاه آلا و ما و مثال اینها علم شوند در اینها آما که جایز است باعتبار آنکه الفی که
 بر این کسم واقع شود البته منقلب از یادو است و این علت جواز آما است و مانع ندارد
 و بر تقدیر انفا و شرط آما که جایز نیست چون علی و الی بر تقدیر علمیت چه الف را
 درین دو کسم و امثال اینها منقلب از یادو دانسته اند یا باعتبار غلبه الف منقلب از یادو
 از جهت درجته آنها در حال علمیت علوان و لوان گفته اند و در بعضی از حروف آما
 تجزیه شده بر تقدیر حرفیت نیز باعتبار تضمن معنی جمله چون بی که حرف بواو است متضمن
 معنی جمله است چه هرگاه کسی سوال کند که بی قائم زید و تود در جواب گوئی بی نیز که
 گفته باشی قائم زید و چون بپرسد که بعضی ادعاست و چون لا در آما لا الفقه همزه
 و تشدید هم که در اصل ان لا بوده و ما زیاده بر ان شرطه و نون در هم نه شده
 و آما محمول بر بسته بکسر همزه بعد از ان همزه جهت تخفیف مفتوح شده چه این لا نیز
 متضمن معنی جمله است مثلاً هرگاه یکسوی کوئی اخراج و اداتناع نماید از خروج یکسوی
 با و آما لا فکلم یعنی ان کنت لا یخرج فکلم پس آما معنی است از ذکر این جمله و متضمن
 است

اوست پس اینوقت از جهت استقلال در افاده تشبیهی با سبب هم میسر می آید
 و باین اعتبار اما در آنها جاری می شود و شیخ رضی رحمه الله گفته که لابد درون کلمه انما
 مستقل است در افاده چنانکه برگاه شخصی که بر فضلت گذارد و توفیق لا یشک
 که گفته باشی یا نیست لیکن اما در آن جایز نیست باعتبار اینکه در حرفی است و باید
 اگر چه در حرفی نیست بلکه اما در آن جایز است از جهت استقلال در افاده لیکن
 سبب آنکه در آن محقق است که آن است بخلاف آنکه در آن نیست انهمی و
 پوشیده نماند عدم فرق میان لا بدون اما و یا اما در عدم محقق است اما لیکن
 اگر در لا جایز نباشد باعتبار عدم محقق سبب اما باید که اما لا یشک جایز نباشد
 و اگر چه در استقلال در اما کافی باشد قائل و لوجیان گفته که در حق این شیخ
 اما را از بعضی از ارباب نجد حکایت نموده و حمزه و کلبی خبر او را اندک اما لا او
 اند و در الف لیکن را اما نموده از جهت تشبیه آن با الف قاعلی لیکن چه نموده
 اند و کلمه اسم غیر ممکن رتبه نموده باین قول که غیر التممکن کما لا یجوز
 و ذواللای و سنی کلبی یعنی غیر ممکن یعنی اسمی که قابلیت تصرف و اعراض
 ندارد چون ما را کشفها سیه و نظایر آن نیز در حرفت در عدم جو اند اما این
 جهت مشابهت آن بکوف و عدم قابلیت تصرف و عدم معلوبت معلوم
 اصل القیاب آن در چنانکه در حرف در صورت استمالی بر معنی جمله اما جایز است
 چون بلی در اسم غیر ممکن نیز درین صورت اما به جایز است چون در اسم او

وانی و منی خواهد شرفی باشد خواه کشفهای چنانکه انجمنان تصریح نموده هرگاه
 کسی سوال کند نماید که من فعل کنیز در خواب شماره شخصی کنی و کوی ذالک است
 که گفت باینی ذالک فعل کنیز در خواب شخصی گوید لک عشر و ن فرسنگی بود و چون
 کوی من وانی بی عشر و ن فرسنگی گوید زید و ب فرسنگی گوید منی گوید با کف
 منی زید و ب فرسنگی مذکور شد در بیان حوزر اناله و انورق قول بعضی اشخاص
 و ظاهر کلام مصراحت به شهادت ان بی نقصی موقوف در علت حوزر اناله
 و شش ریتی رخ و در بیان حوزر اناله ان گفته که علت ان است که نصرت
 در ان واقع میشود چه بصورت و صفت و مضمر میشود کلمات که در ان
 بر آنکه انجمنان قابل کوزر اناله شد در رسم منی اگر نیای ان عارضی باشد
 چون باقی و باصیلی چه فنی و حلی معنی که در ان ان در حال رخ و نصرت
 و در بر سه تقدیر است و چون نادی واقع شود منی میشود سه فاعده است
 که نادی منفرد و منفرد منی بر منی شود چون زید و زاید و اگر نیای ان صلی
 باشد در بصورت قابل بفضلی شده که رسم ایراد نموده یعنی اگر مستقل است
 و ز فاعده اناله در ان جابر است و الا فلا گفته که در غیر مستقل منی اناله
 داده اند در خصوص تا که ضمیر مکمل مع التبع است و تا که ضمیر موصوف است در
 مثل منی و نظر انیا و در بها نظر انیا و در بها نظر انیا و بکلم فعل غیر منصرف
 چند شماره بنود این قول که در میل عینی لمی است یعنی فعلی که در میان

جاری نیست نیای مضارع و در و تخی و مثال آنها لاله جاریست یا عیناد
 عدم معلومست اصل انقاسات آن ندرت و تقرت و در آن مکر در خصوص
 عیسی که امار الف آن جاریست یا عیناد که الفش بنقلب است از باب اول
 و مکر در مکمل آن عیسیست بیارنده و فی الجمله بصریت در آن جاریست چه آنکه
 عیسی و عیسی در مثال آنها آمده اگر مضارع و در و تخی و تخی آنها نباشد و در مثال
 و لغت منفرده فی نحو من الضرر من البکر و من البکر از معنی کاهه را که کنید
 فتوحه که بعد از آن و فی نیست بشرط آنکه بعد از آن فتوحه بلا فصل را که مسوره
 موده باشد چه اماره فتوحه نیای مشکل است و محتاج است سبب قوی و چون
 را که مسوره سبب قوی است از نیمه مجوز اماره میشود شد بر حد که الفظه
 بعد از حرف استعلا موده باشد چون اماره فتوحه را که اول سبب گفته در زانی
 و من الضرر را که حرف متعوج حرف استعلا موده باشد اماره فتوحه طار در
 من المراه در غیر این در صورت لطیف ادبی را که مسوره سبب جواز اماره
 چون اماره فتوحه با و زال در زکب من البکر و من البکر در صیغه هم فتوحه بلا آنکه
 جاری روی گفته که اماره الف در مجاز جاریست یا عیناد و نوع آن خبر
 میان دو فتوحه که کسره که عارض حال میشود سبب اماره الفتوحه ان کسره گام است
 بلکه مشوب بعجم است و البوحیان گفته که سبب اماره فتوحه دال اماره الف
 و در آن جاریست عیناد اماره و سبب تفریح یا عیناد مجوز و در حرف گفته

که هر که کمال نموده فتحه در آن عماد را در ترکیب رایت عماد و در حال وقت سبب
 امانه الهی که پیش از دست مجازیه الف را امانه سبب امانه فتحه در امانه
 که بعد از دست و مراد هم در مثل هر دو که مجازیه کماله است که بعد از فتحه
 را از کسوره تبعاضه بوده باشد و بعد از آن حرف استعلا نباشد چون شرف
 و حرف مفتوح نباشد و البجایان نیز قابل باین شرط باشد که در شرط
 فصل که در آن قابل سبب شده و گفته که جایز است امانه فتحه بر کاف را از کسوره
 در بی فتحه باشد بعد از طی یکی آنکه آن حرف مفتوح نباشد چون من البیرونه
 بعد از آن حرف استعلا نباشد چون شرق و هر طبعیم آنکه میان کسره را در فتحه کماله
 یا ساکن نباشد چون غیر در کتب مرتب کتب و باین شرط امانه فتحه حاکم است
 خوانده آن فتحه در حرف استعلا نباشد چون من البیرونه یا در حرفین شر یا غیر
 آنها چون من البیرونه فاصله میان فتحه و از کسوره نباشد چون انکه کسره
 یا فاصله باشد لیکن آن فاصله نیز کسور باشد چون من البیرونه یا کسره
 یا باشد چون من عمرو و اگر فاصله یا ساکن باشد چون من خبر در صورت
 امانه جایز نیست نیست خلاصه کلام البجایان و درین مقام اگر چه البیرونه
 بر از کسوره بوده و ظاهر نفس نیست که کسور غیر را مجوز امانه بوده باشد چنانکه
 ظاهر کلام معصوم است لیکن بعد ازین نصیح نموده باینکه کسور غیر را نیز مجوز امانه
 فتحه است که پیش از دست چه گفته شود امانه جایز است سبب کسره که در بی

دوست خواه آن مکتور الووده یا شد یا نغیر را چون امانه فتحه یا در بعد و
 بر نبرد در حال عیبت و اگر فاصله شود میان فتحه و حرف کسور یا ساکنه
 منواریه و حرف کسور را بوده یا شد یا نغیر و دیگر در مقبوضت امانه فتحه جانر
 نیست و این خالویه گفته که اخفش حکایت نموده از طایفه از بنی کسد
 که ایشان امانه میکنند فاراد را بنم لایکد ثوب و در دور او را امانه طعنالین
 کسره همزه که در بنی آنهاست و چون فارغ شده از بیان احکام امانه
 بیان نماید احکام کثیف همزه را باین قول که تخفیف الهمزة بحمزة الکلب
 والحدف وجعلها بین بین رمی بینها و بین حرف حرکتها و قبل او حرف
 سرکنه ما قبلها مراد از تخفیف همزه است که تصریحی نمایند در آن که سبب
 آن تصرف نقلش از قبل شود شیخ رضی رضی فرموده که چون مخارج همزه
 اقصای خلق است و مثل بر رفع صوت ناخوشی و موجب نقل بر
 حوازی قبل نهوت است از جهت الیجار خصوص فرسش از تخفیف
 نموده اند و از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه السلام مرویست که گفت
 فرمودند که قرآن سوزبان فرسش نازل شده و فرسش اصحاب بنر سبب
 و اگر حرکتی عو همزه را در قرآن مجید نمی آورد الله العالم بفرده بی بودیم و عمر بن الخطاب
 رحمه الله تخفیف همزه را بخوبی نموده اند و اصل تخفیف کسب است از قبل
 سایر حروف و تخفیف از باب سبب آن است و موجب وجوه تخفیف آن

در این کتاب کسره همزه را در کتب
 در این کتاب کسره همزه را در کتب

منتهی است در ستم اول تبدیل این بلف با و یا با دو حرف ان هم می
 یعنی لفظی باین بروی که میانه همزه و این حرفی باشد که از جنس حرکت است
 یعنی اگر حرکت ان قوی است میان همزه و الف گفته شود به همزه حرف و نه
 و الف حرف و اگر حرکت ان ضعیف است میان همزه و او گفته شود و اگر حرکت
 ان کسره است میان همزه و یا و بعضی حرکت ماقبل همزه را نیز اعتبار نموده اند که
 بین من معنی لفظ همزه است بروی که واسطه باشد میان ان و حرف که مجاز
 حرکت او است میان او و حرف که محال است حرکت ماقبل او است و من معنی
 در فو گفته که این قابل اعتبار نموده حرکت ماقبل همزه را اگر در مثل و شش
 نه در هیچ مورد منع و شرط ان لا یكون مبتدا طحا یعنی کفایت همزه یکی از وجه
 مذکوره شرط است به اینکه ان همزه در اندازی نگنم نبوده باشد چه در
 همک از وجه مذکور ممکن نیست اما تبدیل او با و و بافتن شرط است
 یا اینکه همزه ساکن بوده باشد یا حرکت شکر و ممکن بافتن حرف مدوده باشد
 یا مفتوح و یا قیاس مضوم و کسره بوده باشد و سبک ازین شرایط
 در همه مبتدا مستحق نیست و اما تحت رزاکه حد همزه شرط است که
 ماقبل و این در همزه مبتدا ممکن نیست و اگر گوی که در حذف و نقل و نظایرها
 مبتدا افتاده است چه حذف در اصل او حذف و نقل در اصل او نقل بوده اند و در
 الفریس که در حذف در او حذف همزه نایست و سبک گوی ان چون نبو

وصل در آید بود و بعد از حذف آن احتیاج بهره وصل نیست بهره وصل در آید
 بود و بعد از حذف آن احتیاج بهره وصل نیست بهره را نمی آید پس بهره اول
 اگر چه در ابتدا افتاده لیکن بهره اصلی نیست بلکه بهره وصلی است و حرف مادی بهره
 وصل است چه حذف آن در درج جایز و شایع است و بهره اقول نیز بهره وصل
 و از عمل نزاع خارج است چه این نیز سبب سکون قاف و اخل شده بود و بعد از
 تحریک قاف چون احتیاج بان نیست بی افتد و معرشته شود و کیفیت در لفظ
 تخفیف بهره یکی از دوحه مذکوره باین قول که در بعضی ساکنه و منحرکه یعنی منحرکه است
 در دو قسم یکی ساکن و دیگری متحرک و با حکام قسم اول اشاره نمود باین قول
 که فی ساکنه بتبدیل حرکت حرکتی که قبلاً در کس و سیر و صوت و الی الیه اشترا
 و اندک تمیز و تقوین الی الی یعنی بهره ساکنه لا محاله باقیش نیز یک است و در
 تخفیف آن بتبدیل او است بگونه محال حرکت با قبل او است خواه بهره متحرک
 که پیش از او است در یک طرک بوده باشند چون زاس و سیر و صوت که صبیحکم
 است از سار و خواه در دو کلمه چون الی الیه است یا فتح دال و سکون بهره دوم
 در آید و اسقاط بهره اول که بهره وصل است و الذی تمیز یکس دال و سکون بهره دوم
 است پس در حال تخفیف در این اشک گفته می شود در کس بالغ ساکنه و بر سکون
 یا که صوت سکون و او باعتبار قلب بهره بالغ در اول و بیاد ثانی و بود و ثالث
 و الی الیه است یا سکون الف بعد از دال مفتوحه و الذی تمیز یا ساکنه بعد از دال

مقتضی و الله وبقولوزن بی و او ساکنه بعد از لام مصحوبه یا قیاسه که در وزن و درین قسم
 بجزه مخصوص است بهین طریق تبدیل و تحقیق ان بطریق بین من و حذف منصرف
 و شیخ رضی رخصه گفته که علت این نیست که بجزه حرکتی نداشت و تا آنکه بر اثر فیکه مطلق او در
 جانش است توان آید نمود و حذف بجزه مشروط است بتمثل حرکت ان ماقبل
 و بجزه در اینجا ساکن و ماقبل ان متحرک است و نقل مقصودست و قسم نالی یعنی بجزه
 متحرکه که ان نیز دو قسم است اول آنکه تا قبلش ساکن بوده باشد و باین قسم اشاره
 نمود باین قول که و المنکته ان کان قبلها ساکن و هو و او ایاز را بدین نحو اکتفا
 قلبت الله و او غم فیها کیطیه و مقبوره امتس و قوطم الشرحه فی نیا و بر سر غیر صحیح و ممکنه
 کثیر و ان کان الغائبین بین المشهور و ان کان حرفا صحیحی او معتلا بغيره و الله
 نقلت حرکتها الله و حذفت بحرفه و متنی و سو و میل و حوینه و ابواب و در و هم
 و اتبعی مره و فاضل یک و قد جاء باب شئی و سور مدح الله و التزم ذلك فی باب
 بری الکثرة بخلاف نهای و انبای و کثیر فی سبیل البئر و تبین و اذا وقعت علی السطره
 وقف بمقتضی الوقت بعد الحذف فجاء فی هذا الخبیر بری و مقبوره سکون الروم
 و الاستقام و کذا ان شئی و سور نقلت او اذ عنت الا ان ما قبلها الف اذ وقف
 بان سکون و حب علی الف اذ لا نقل و تعدد السبیل فجاء القصر و الطویل و ان
 وقف بالروم فالسبیل کما لوصل یعنی بجزه متحرکه بر کاه ماقبلش ساکن بوده باشد
 نه از برای الحاق در مقصودت در حال تحقیق بجزه متقلب میشود یا حرکت و باین معنی

چون خطبه تشبیه که در اصل خطبه پیغمبر بوده و معروفه بضم را در فتح و او شده
 که در اصل معروفه پیغمبر بوده و همی بضم پیغمبر و فتح فاو کسر یا مشدده و چنین بی
 نقطه که در افتش بوده لیکن باو کسره پیغمبر و ان معنوا فخرس و ان جمع فخرس
 بعضی خبر است و این قلب و ادغام از باب جواز و استقامت است نه از روی
 وجوب و لزوم و بعضی گفته اند که جمعی از نجات ملامت نموده اند قلب و ادغام
 را در بی و پیرته است و یاد که در اصل بی و پیرته بوده اند پیغمبر و هم و این التزام غلط
 گشوده باعتبار آنکه نافع در جمع مواضع قرآن بی را بهتر خوانده و این و کوان
 و نافع بر پیرته را پیغمبر خوانده اند علی این اکثر است و اگر ان ساکن الف است چون
 قرار کتف پیغمبر در صورت بطریق بن بن مشهور است پس اگر پیغمبر مضبوط
 میان او و الف گفته میشود و اگر مضبوط است میان و و او گفته میشود و اگر کسره
 میان او و بعضی از عوالت چنانکه شرح رضی از ان حکایت نموده در صورت
 میکنند پیغمبر را مطلقا و خواه ان پیغمبر مضبوط یا مضبوط یا کسره درون نقل حرکت یا قبل
 باعتبار امتناع از نقل جابجاء قائل حرکت و در ان در صورت است و پیغمبر
 بدون سوره میگویند پس در قرار در احوال ثلث قرار در پیغمبر و پیغمبر میگویند و شرح
 رضی گفته که علت انصاف کتف بی در صورت مذکوره درین طریقه است
 که بی طریق دیگر ممکن نیست چه حذف پیغمبر و اما نقل حرکت ان با قبل است
 حرکت نیست و نقل پیغمبر و یا ساکنه نیز ممکن نیست باعتبار انقائس و ادغام

ادغام سر ممکن است چه الف قابل ادغام نیست چنانکه در باب ادغام دانسته اند
 و اگر با قبل همزه حرکت صحیح بوده باشد چون مسند و حبث بفتح فاقطه دار و سکون
 با و یک نقطه و همزه با حرف التانی بوده باشد و را و او و نا و زاید نه برای الهوان
 و الف یعنی و او و یا از اصلیه بود و یا شد چون شئی و بود و یا و او درین دو کلمه
 اصلی و عین الفعل اند یا و او و یا زاید بوده باشند لیکن چنانچه از و یا و الهوان بوده
 چون حبث بفتح جیم و سکون یا و فتح همزه و لام که نام کفاره است و حویر بفتح حاء و نقطه
 و سکون و او و فتح همزه و با یک نقطه و نا و نبث که نام البیث است چنانچه درین دو کلمه
 زیاده شده از جهت الحاق بجزء در بیضورت در حال تخفیف منتقل میشود حرکت همزه
 تب کنی که پیش از و تب همزه می افتد خواهد این همزه با سکنی که پیش از و تب
 و تب یک کلمه بوده باشد چون اشله مذکوره یا در دو کلمه چون الیوالبوب و ذوالهم
 و ابغی امره و قاضو امیک پس باین اشله در حال تخفیف گفته میشود و سکنی که پیش از و
 و لام و حبث یا با حلقه و سی یا و شکر که و سو یا و شکر که و حیل بفتح یا و حویر بفتح و او
 و الیوالبوب بفتح و او و ضم یا و شده و ذوالهم بفتح و او و سکون هم و ابغی بفتح
 یا و سکون هم و قاضو بیک بفتح و او و کسر یا و بحرف همزه بعد از نقل حرکتش با قبل
 و ظاهر کلام معنی آنست که نقل حرکت همزه و حذف آن اختصاص به همزه متحرکه
 نداشته باشد بلکه در مضمره مکتوبه نیز انجام جاری میگردد باشد پس درین
 شئی درایت شینا و مررت لبثی در حال تخفیف گفته میشود چنانکه شئی

در این شینا

و رایت شیا و مررت نشی برفع و نصب و جزو یا مخففه و برین قیاس در
 بحیک و لن گفته میشود بحیک و لن بحیک بضم یا مخففه و نصب ان و شیخ
 رضی الله عنه گفته که بعضی از عربان در همره غیر مفتوحه حذف میمانند همره را یکی
 ان با قتل و در بحیک و لیوک سکون یا و او گفته اند بعضی در همره مفتوحه
 نیز چنین نموده اند و لن بحیک سکون یا گفته اند و در باب ششی و سوری
 همره شکر که بیکنی که پیش از دست و او بار اصل بوده باشد بعضی مخفیف
 نموده اند همره و الطیرین تبدیل ان بر فیکه محالست با قبل است و او غام
 انها در دیگر کوششی و سوسه بد یا و او گفته اند و انان فرق نموده اند
 و او بار اعلیه و زابره بر روی غیر الحاق بدانکه شیخ رضی الله عنه فرموده که بعضی
 از عربان هرگاه همره مفتوحه را قلب و او یا میگویند یا و او یا باقی غم
 میمانند و اگر در یک حکم نموده باشند حذف میکنند همره را بعد از نقل است
 ان با قبل و در الوایوب و ارمی اباک ابو لویب بفتح و او شده و در سوره نموده
 بفتح و او و غیر شده گفته اند و بعضی همره مفتوحه را بعد از نقل حرکتش با قبل
 قلب و او یا و او یا بی سابق مدغم میمانند مطلقا بر چند بر و در یک
 حکم نموده باشند و در سوره نموده بشد یا میگویند و هرگاه همره کسور یا مفتوحه
 بوده باشد بعد از نقل حرکتش با قبل همره را حذف میکنند و قلب او غام را
 در ان بخیر نموده اند و باعتبار کرم نقل رهی و سجاة التزام نموده اند انگاه

مذکوره را یعنی حذف همزه مقصوره را بعد از نقل حرکت این با قبل در باب اری
 و بری باعتبار کثرت استعمال این باب و مراد از این باب هر کلمه است که حاصل
 شده باشد از ازدیاد حرکتی بر رای و در این ساکن شود چون برای که با بی
 مضارع زیاد شده بر او و در این ساکن است و از رای که لکن نیز نسبت به
 همزه منکسر از رای که قبول پوشیده پس درین دو مثال و نظایر آنها التزم نموده
 اند نقل حرکت کلمه را با قبل و حذف درین همزه و از رای و بری بدون همزه
 گفته اند و استثنا نموده اند ازین التزام برای بفتح نیم و سکون را و فتح نیم
 و ثمره بکسریم و سکون را و فتح همزه را چه این دو کلمه نیز از این بابند بلکه
 تخفیف متحقق شده بخلاف بنای بفتح باید و نقطه از بر و سکون نون و فتح
 همزه و الف مقصوره و زبای که فعل باضی باب افعال است که درین باب
 التزام حذف همزه شده باعتبار آنکه در کثرت استعمال مثل رای نیست و تخفیف
 همزه بنحو مذکور شایع است در سلی که در اصل ارسال بوده و علت سبوح
 این تخفیف درین کلمه اجتماع دو همزه است یکی عین الفعل و دیگری همزه وصل
 پوشیده مانند که اگر این علت بوده باشد لازم می آید کثرت و شیوع تخفیف
 همزه در اجزاء و امثال آن از برای هر صورتی که محتاج همزه وصل است و حال
 آنکه استعمال اجبار کثرت از استعمال جزو ازین جهت بعضی گفته اند که علت
 سبوح تخفیف همزه باین طریق در سلی کثرت استعمال است نه اجتماع دو همزه
 و لکن

و سیرانی از بعضی حکایت نموده اسل را یکسره بزمه وصل و فتح سین و کون
لام در تحیف اسال و این احکامیکه مذکور شد در بزمه متحرکه جاریست در مطلق
بزمه متحرک خواه در وسط کلمه باشد و خواه در آخر آن و خواه در حال وصل
و خواه در حال وقف لیکن در حال وقف چند حکمی دیگر است که مصلحت آنست
نمود این قول که و اذا وقف علی المتطرفه النخ بغی اگر خواهی وقف نما
بر بزمه متحرکی که در آخر کلمه است اولاً آن بزمه را بوقف منهای بنحوی که مذکور شد
و بعد از آن وقف میکنی بر آن بروشی که در باب وقف دانسته شد در حال
وقف بر بخار در ترکیب نه الجار لغم بزمه و راست البری و لغم آن و مررت
با بخار بکسر الی اول انقل میکنی حرکت بزمه را با قبل و بزمه را می ندازی
و بعد از حمله آن وقف یا از ساکن منهای بی و روم و اشمام یا با روم یا با
اشمام خاکنه در باب وقف دانسته شد که در حال وقف بر کلمه که حرف
آخرش متحرک است چنانچه مخدو اسکان بی روم و اشمام در اسکان با با روم
یا با اشمام و روم در حال رفع و نصب و جر بر سه جایز است و اشمام مخصوص
است بحالت رفع چه دانسته شد که اشمام در غیر ضمه بی باشد و در حال نصب بکسر
بر وزن فصل در ترکیب نه البری و راست البری و مررت البری اولاً قلب
میکنی بزمه را یا و یا با یا و غام منهای چه با قبل بزمه متحرکه که با زیاده است
از برای الحاق و بعد از آن جهت وقف یا از ساکن میکنی بعد از روم و اشمام

یاباروم بطلقا یا با شمام در حال رفع و بر سقیاس در حال دقت بر مشهور و
 ذرا حوال غلت اولاً قلب میکنی همزه را با و و با و از انرا هم منتهای و بعد از آن
 و او مشهوره را ساکن میکنی جهت دقت بی روم و شمام و بابکی از انجا بخوبی
 که مذکور شد و در حال دقت بر ششی و و و و و نقل میکنی حرکت همزه را با قبل
 و همزه را بی اندازی چنانکه مذکور شد مشهور است در مثال این دو کلمه نیا برکت
 غیر مشهور که پیش ازین مذکور شد همزه را در ششی قلب با و در سوز قلب
 و او می نماید و این با و و و و با سابق مدغم منتهای و ششی و و و و و
 با و و و و و و جهت دقت بعد از آن با و و و و ساکن میکرد بی بی روم
 و شمام با بابکی از انجا و هر کلمه که همزه مفتوحه حرف آخر آن و پیش از همزه
 الف بوده باشد چون قرار در حال نصب در حال دقت اولاً تخفیف
 منتهای همزه را بطریق بین بین مشهور و بعد از آن دقت میکنی بر آن
 بخود اسکان یا با شمام یا باروم لیکن اگر دقت بطریق اسکان محض
 بر آن واقع شود یا بطریق اسکان شمام درین دو صورت تحقیقی که در حال
 و فصل میسر بود در حال دقت واقع نمی شود بلکه واجب است در دقت
 قلب همزه یافت زیرا که آن دو نوع دیگر از تخفیف با و سکون همزه کن
 نیست بر نقل حرکت همزه یا قبل فرج نیست که از ان حرکتی بوده باشد مخفی
 سکون است پس تخفیف همزه بطریق حذف آن بعد از نقل حرکتش

مستثنی

متصور نیستند و تسهیل یعنی بین این مقدار است مطلقا حوازه یعنی مشهور
 و حوازه یعنی غیر مشهور حد بین این مشهور در فرج نیست که مابقی نمره متحرک
 بوده باشد و مابقی آن در انبیاء الف ساکن است و بین این مشهور فرج نیست
 که نمره متحرک باشد و مقروض سکون است پس طرفی از برای تحقیق نمی
 ماند بجز از قلب آن مابقی و بعد از انقلاب آن مابقی لازم می آید از جمیع
 دو الف و این موجب انقائی ساکنین است و جهت رفع جاز است قطعی
 حرف یک الف و جایز نیست جمع میان بردن زیاد نمودن کشش آواز
 و اگر دقت بر الف که لطیفی امکان محض و با اشیاء بخورده باشد بلکه لطیف
 امکان با ورم و رفع شود در صورت تحقیق نمره لطیف تسهیل می بین
 ممکن است خواب که در حال بوده چه ورم و سکون محض نیست بلکه در حالت
 میان حرکت و سکون و بین این میان تسخیر شود و کمالات اشکام که این سکون محض
 است چه بسبب آوردن بنها با عفت آن می شود که حرکتی احد است شود پس
 در حال دقت همین طریق از برای تحقیق نمره که در حال وصل بود می باشد
 و حاصل آنکه در مثل قرار در حال دقت اگر خواهی که رعایت تحقیقی کنی که در
 حال وصل بود که آن بین این است باید که قطع و دقت لطیف ورم واقع
 شود و اگر خواهی رعایت این تحقیق کنی و دقت بخوانی و بلا اشیاء مشر
 جایز است و شرح رضی رفو گفته که بر کاه نمره که حرف از کلمه است بنفوس پاکو

بود و یا نشد در این صورت همزه منقطه نمی خورد بلکه در این صورت قوی است
 می شود و البت نه همزه کش و در عمار در حال وقت یکوئی دعا انا فی العبد
 از همزه بر آنکه گویند چنانکه ابو جیان از ایشان حکایت نموده که بر تیره اند
 کشف همزه را درین قسم یعنی همزه متحرکه یا قبل ساکن بطریق بین من مطلقا بود
 تفصیلی که مذکور شد باعتبار آنکه من یا آنکه منقلی بر کشف است و این است بر آنکه
 اصل آن حرف همزه است و قسم دوم از همزه متحرکه است که باقیش مترسک باشد
 ما جهام کشف این قسم هم بر شاره نموده با این قول که در آن کان قبلها متحرک
 فتح مقصوره و قطعا اثلث و کموره که اثلث و مضمومه که اثلث بحواله یافته
 و بوجهل و سم و شهنش و سل و روف و مستفرون در کس فخور و جل و
 و نحو مانند یاد و نحو مستفرون و سل بن من المشهور و قبل العبد و الباقی
 من من المشهور در جاد منة و سال و نحو الواحی و صلاد ایا شیخ در آن
 بالقر و حی فعلی القایس خلافا نسویه یعنی اگر با قبل همزه متحرکه مترسک باشد
 در این صورت نه احتمال محقق است چه حرکت بر یک از همزه و باقیش متحرک
 در این است ضمه و فتحة و کسره و از ضرب سه در سه نوجیم هم برسد اول آنکه همزه
 و باقیش بر دو مفتوح بوده باشد چون سال و دوم آنکه همزه مفتوح و باقیش بر یک
 چون نانه سیم که همزه مفتوح و باقیش مضموم باشد چون موکل حجازی که
 همزه مضموم و باقیش مفتوح باشد چون سیم بقم همزه مضموم و باقیش بر دو

چون ردفت ششم اگر بزمه مضوم و ماقبل کسور باشد چون مستندون نیم اگر بزمه
 مضوم و ماقبلش نیز مضوم بود و باشد چون ردفت رسته کفیف در مثل ماقبل
 و ماقبل یعنی بزمه مفتوح و ماقبلش مضوم فتح میشود مقلب لواد میشود یعنی بزمه مفتوحه
 مقلب کسور مقلب بیایمی شود جهت مناسبت کسره ماقبل و در مثل مستندون
 یعنی بزمه مضومه ماقبل کسور و بزمه کسوره ماقبل مضوم بطریق بن من است کفیف
 واقع میشود یعنی بزمه در اسطر میان ان و محالین حرکت ان سلف می شود و بعضی
 گفته اند که درین دو صورت بن بن بعد یعنی غیر مشهور در ان میانه بزمه و محالین
 حرکت ماقبلش واقع میشود و این قول را ابو جیان نسبت بابی الحسن شریح
 داده و از اخفش حکایت نموده قلب بزمه الواد و مثل سئل و بنا در مثل
 مستندون و گفته که او قول الواد و مستندون یا خوانده و معنی باقی ملا
 خلاف کفیف انها بطریق بن من است چه چه این طریق بحقیقت حاصل
 میشود یا نه از بزمه نا اگر دلیل بوده باشد بر اینکه اصل ان حرف بزمه است
 لیکن چون در مثل ماقبل و ماقبل بن و بن مشهور معتد است باعتبار که
 در خصوصیت بزمه مایل باشد خواهد شد چه درین دو صورت بزمه مفتوح باشند
 و محالین ان لغت است و تلفظ ماقبل که ماقبلش مضوم یا کسور باشد ممکن
 نیست و حذف بزمه نیز معتد است چه حذف ان شرط است بنقل حرکت
 ان ماقبل و نقل حرکت درین دو صورت ممکن نیست باعتبار که ماقبل بزمه

در آنها متحرک و مابقی حرکتی دیگر نیست پس جهت کثیف باینه رانقب یا با او نمود و
و اگر کسی که من غیر مشهور درین دو صورت نمی توانست و در مثل موکل را باینه
نمود و در مثل مائه الله ان یا و کثیف باین نحو حاصل است بگویم که اگر تحریر این نوع
کثیف یعنی من غیر مشهور درین دو صورت تحریر شد که من غیر جائز بود باشد
بعد بر جاس من غیر مشهور می جائز است خامه از استقرار معلوم است بعضی در جواب
چنین نود هاند و بعضی در جواب گفته اند که من غیر مشهور فرع من من مشهور است
و هرگاه اهل جائز نباشد فرع بطریق اولی جایز نخواهد بود و صفت این دو جواب
محقی نیست بدانکه شیخ رضی رفته گفته که گاه هزاره مفتوح مابقی مفتوح مقطب است و بزه
مضموم مابقی مضموم مقطب بود و بزه کسور قبل کسور مقطب میامی شود و کسور گفته
که این نوع کثیف معانی است نقیصی و ازین قبل است سناه کسیریم
و سکون نون و فتح سین بی نقطه و الف و تا که نام عصا است و کثیف ثباته فتح
هزده و بعد از سین و سال الف ساکنه در کثیف مثال بیض بزه درین مالک گفته
که سال سکون الف در قرأت مثال مابقی کثیف سال حضور العین است بلکه
مقبل العین است چون باب و مرادف سال حضور العین است و البواقیها گفته
که سال مثال بر وزن خاف بجاف و مصدر شل ساد است و بعضی در مثل
و ازجی کسیریم بزه متحرک مابقی کسور اقلب یا نموده و داحی یا گفته اند در حال
وصل و ازین نیز خلاف و معروف بر معانی است و بقید وصل در عبارت مهم قرار

از حالت دفع است چون در صورت قلب بزمه یا قیاسی است پیش از آن
و البته شد که بزمه را کن یا قبل کسور منقلب یا میشود در حال دفع یا کن
می شود و تا قبلش نیز درست و البته معنی گفته که اما انقلاب بزمه واجی
یا قیاسی است در قول ساحر و گفت آذک من و نیز نفع بشتی را به باقی
واضح و بسیار مخالفت نموده در بحکم و انقلاب بزمه واجی را یاد آن است
خلاف قیاس نموده و این صیغ است و کو یا سببه سکون و وقت را چون
عارضی است و معتدرا نموده بداند در این نه قسم که مذکور شد فی منت قسم
که مذکور فرقی نیست میان آنکه بزمه با حرف متحر سابق در یک کلمه یا
چون آنکه مذکور یا در دو کلمه چون قال احمد و بعلام احمد و بعلام
احمد و قال ابراهیم و بعلام ابراهیم و بعلام ابراهیم و ایت علام اخک
و بعلام اخک و بعلام امال اخک خاتمه طار الوجهان و صریح کسور
است و الله سواخذ و کل علی غیر فایس الکلمه و قالوا و هو افصح
من او بود اما در فایض من و در التفرام نموده اند در صیغه ارجاء
از آنجا که کل حذف بزمه فاء الفعل و خود کل بیرون بزمه میکنند و این التفرام فایض
قیاسی معضی است که در امر ازین دو باب آنچه و او و کل گفته شود بضم نمره و کل
در سکون و او بدل از بزمه فاء الفعل چه بر کاه و ارجاء امر از آنجا که ما کل تا کنیم حرف فاعل
را باید انداخت و چون ما بعد از آن تا کن و ما بعد تا کن ما می نمود و فعل می نمود

بجزیره وصل منضمه و حرف آخر مجزوم میشود و اخذ و ادخل کل محمول می پوزند و بعد از آن
 جهت تخفیف بجزه در بین دو باب کثرت استعمال این دو ادوات و در منضمه امر حاضر
 از نامزدین طریقه را در تخفیف بجزه التزام نموده اند بلکه کلمه از حذف میکنند و میگویند
 خذو کل و کما یروفتی قیاس بجزه فار الفعل را قلب و او میکنند و امر را میکنند و حذف
 بجزه افصح است از قلب ان بود و علت عدم التزام حذف بجزه درین باب است
 که استعمال موزون کثرت مثل استعمال خذو کل است و افصح بودن حذف و کثرت
 که در ابتدا و کلام در قیاس بوده باشد اما اگر در وسط کلام باشد حکم بر عکس است یعنی است
 بجزه افصح است از حذف ان چنانکه معلوم شد که و آخر افصح است از و آخر معکوس است
 بر حرف عاطف و ابتدا العاطف شده نه بیان و از حذف باب الا امر بقیاس
 بجزه اللام اکثر فیقال المر و المر و علی الا اکثر قبل من فی رفع البتوت و فخر فی
 الیاء و علی الاقل جاز عاد و تولى و لم یقولوا و سل و لا اقل کما یحاذی الکلمه و مر کاد
 خوانند تخفیف دهند بجزه را که پیش از ان است و لام تولفت بوده باشد چون
 بجزه در الا امر نقل میکنند حرکت ان بجزه را لام تولفت که ساکن است و ان را می
 اندازند و بعد از نقل و حذف ان و اکثر بجای میگذارند بجزه را که داخل بر حرف
 تنفیس است یا عینا یا که اعتقادی بر حرکت لام است از دو جهت یکی آنکه اصل
 و لام تولفت بسکون است و این حرکت عارضی است و دوم آنکه نقل حرکت بجزه
 باقبل لازم است بلکه جائز است پس گویا که حرکت از بجزه لام منتقل نشده و

اعتمادی بر حرکت لام نیست و این لام نیز بر ساکن است پس چنانچه ابتدا نمودن باین
 اجتماع همزه وصل خوانند بعد پس بعد از تخفیف الحکم گفته می شود و بفتح همزه وصل فتح
 لام و سکون حاد یعنی از ایشان اعتماد بر حرکت نموده اند و گفته اند که در بعضی
 اجتماع همزه وصل نیست و از جهت همزه وصل بعد از تخفیف می اندازند و الحکم بفتح لام
 و سکون حاد میگویند و برگاه من و فی بر تخفیف الاخر داخل شوند بنا بر مذنب اکثر گفته اند
 بر حرکت لام نموده اند چون را در من مفتوح میخوانند و بار در فی حذف میمانند چنانچه
 رفع انتقایی ساکنین چه لام چون نزد ایشان در حکم ساکن است پس اگر نون و یا
 نیز سکون خود بانی بوده باشند لازم می آید اجتماع دو ساکن پس بگویند من الحکم
 بم و لام بر دو حرف الحکم بفتح لام و بنا بر مذنب اقل چون حرکت لام معتقد
 معتبر است بر بقدر سکون نون و یا در من و فی انتقاد ساکنین لازم نخواهد بود
 من الحکم و فی الحکم سکون نون و یا فتح لام جابر خواهد بود و بنا بر مذنب اقل ابو عمر و افغ
 در کرمه و عاد الا ولی بعد از تخفیف عاد و لا بفتح و ال و ضم لام شده خوانده اند چه
 بعد از نقل ضمه همزه اولی بلام تعریف و حذف ال یا همزه وصل عاد و ال ولی حاصل
 می شود و بفتح و ال یا نون و ضم لام تخفیف و چون ضمه لام معتقد است بسبب اجتماع
 نون بلام مخم می شود چنانکه قاعده است و رباب ادغام و عاد و ال ولی بفتح و ال
 و ضم لام شده گفته میشود و بنا بر مذنب اکثر چون اعتمادی بر حرکت لازم نیست
 و در حکم ساکن است و بسبب اجتماع نون با او انتقاد ساکنین لازم می آید چنانچه

رفع این واجب است که نون نون و ضم لام مخففه گفته خواهد شد و چون ببرد
 اکثر اعتراض دارد بود ظاهر بر اینست که قتل چه در اصل اشکال و اقوال بوده اند
 و فتحه همزه علی الفعل در رسال و ضمه و او در قول منتقل یا قبل شده و همزه و او
 افتاده و بر نوب اکثر چون اعتمادی بر حرکت منت با اعتبار عروض پسین
 و تفاوت در حکم ساکن و محتاج همزه وصل خوانند بود پس باید که بقا همزه
 وصل جایز نباشد و اصل یکسر همزه و مفتح پسین و اقل بضم همزه و قاف
 گفته شود با آنکه همزه وصل نیز بعد از تخفیف اتفاقاً قافی افتاده است و قبل گفته
 میشود پس باید که این حرکت منقوله نیز اتفاقاً معتبره و معتبره بوده باشد و در لاجم
 نیز باید چنین باشد معاجز است گفته که اگر فتحه لام را در لاجم اعتبار ننموده
 با اعتبار منت که لام تعریف کمال است و از هر کلمه دیگر بخلاف رسال و اقوال
 که هر یک از اینها یک کلمه اند و حرکت همزه در هر یک بحر فی دیگر از همان کلمه
 منتقل شده چنانکه از وجه اول از آن دو وجهی که حجت عدم اعتماد بر
 حرکت منقوله در لاجم مذکور شد معلوم میشود و از وجه دوم نیز فرق
 میان لاجم و رسال و قتل ظاهر می شود چه در لاجم نقل حرکت همزه لازم
 نیست بلکه بر باب جواز است بخلاف رسال و اقوال که نقل حرکت همزه
 و او در اینجا از جهت اعلال است و آن لازم و واجب است پس حرکتی
 که از همزه در لاجم نقل یا قبل شده با اعتبار عدم لزوم این نقل معتبر خواهد بود

و حرکتی که اگر از بزمه در اسال و از واد در اقول نقل شده یا قبل متحد خواهد بود و باعتبار لزوم
 این نقل و این احکام مذکوره در صورتی که در جمله یک بزمه باشد و در صورتی که
 دو بزمه در یک کلمه از برای یخفت اسکا بی دیگر است که هم باین اشارت نمودن این نقل
 که اظهر مان فی کلمه ان سکت انشائه جب قبلها کادام و است و او ثمن است
 کانه فاعل کافضل نبوت بواجب و مخالفت منه دلالت ثلثا علی ان بوجز کالاستبقم
 مضارع بمر فاعله جار و اکا فعل غرضه و بر تمنع او یعنی هرگاه در یک کلمه دو بزمه هم
 شوند پس اگر اول متحرک و ثانی ساکن است واجب است قلب بزمه دوم بحر فکه
 بمجانس حرکت بزمه اول است یعنی اگر بزمه اول مفتوح است واجب است قلب ثانی
 بالغ بکن هرگاه بزمه ثانی پیش از بابی ضمیر مان ضمیر باشد آن وقت منقلب
 از بزمه منقلب می شود و واجب پیش پیش ازین دو ضمیر می باشد در کلمات عرب
 و از جهت ردی و رمی درین دو حال دعوت و رست گفته میشود و اگر بزمه ثانی در
 رابع کلمه باشد منقلب می آید می شود نه بالغ چنانکه در قرآن است بزمه بر وزن جرت
 قرابت گفته میشود می آید ساکن بعد از بزمه مفتوحه و اگر اولی مفوم است قلب ثانی
 باعتبار سکون و الفتح سابق منقلب بالغ شده و در است بکون یا بعد از بزمه که
 در اصل و ترتیب بوده باعتبار اجتماع دو بزمه و سکون ثانی و کسر اول ثانی منقلب
 می باشد و در او ثمن بضم بزمه و سکون و او و ضم تا و کسر هم بصیغه ناضی مجهول از باب
 انفعال که در اصل او ثمن بوده بسبب اجتماع دو بزمه و سکون ثانی و ضم اول ثانی

منقلب بود شده چون بعضی اجز از قبیل آدم سترده اند و گفته اند که در اصل آوج
 بوده و بنوع دوم سبب سکون و انقراح سابق منقلب الف شده و این مرضی بود
 گفته که اجز از قبیل اجتماع دو بنوع میشت و الا لازم می آید که در اصل آوج بر وزن یکم
 و از باب افعل بوده باشد یا سیتی که مضارعش یوجر بر وزن یکم بوده باشد حال
 آنکه مضارع آن یوجر بر وزن قاتل آمده نه یوجر بر وزن یکم پس معلوم میشود که
 الف در آوج بعد از بنوع الف باب مضارع است و در اصل بنوع بنوعه و بنوعه
 از الف بنوع منقلب از و اولست که آن فاعل فعل است و اجز بر وزن فاعل است
 نه بر وزن افعل و هم گوید که درین باب که اجز بر وزن فاعل است نه افعل و سبب
 گفته ام و این دوست نیست که دلالت ثلثا علی ان یوجر لا یستقیم مضارع اجز
 ضالنه جار و الا فاعل غرضه اجز متبع آوج یعنی سبب دلیل گفته ام بر اینکه یوجر در
 مضارع اجز درست نیست بلکه مضارعش یوجر است پس معلوم میشود که اجز بر وزن
 فاعل است نه افعل دلیل اول آنکه مصدر اجز اجاره بر وزن فاعل یکسر فاعله
 و این مخصوص مصدر باب مضارع است و مصدر افعال برین وزن نیامده دلیل
 ثانی آنکه مصدر اجز بر وزن افعال اگر چه آمده چنانکه گفته شد اجرت المرأة البغی
 یغنیها ایجار لیکن این ناجز است و اگر بر وزن افعل می بود البسی که برین وزن
 در مصدر این ضایع بوده باشد دلیل سوم آنکه اجز هموز الف نیست بر دلیل دیگر
 مضارعش یوجر است بر دلیل آنکه مضارعش یوجر است و بعد از بنوع مضارع

و اوست نه بجزه پس معلوم میشود که بر هر در اصل و اگر بوده بر وزن قائل و او قائل
 بوده و متقلب بجزه شده و اگر بر تقدیر اجتماع دو بجزه در یک بجزه دوم متحرک و بجزه اول
 ساکن بوده باشد چون سائل بعضی سبب بی نقطه با ضم آن و فتح بجزه شده و الحاق آن
 و هم بر وزن قاض در بصورت و حسب استقامت و بجزه با ادغام چنانکه مع کشف که در آن
 حرکت و ساکن با قبلها کمال ثبوت و وجوب بقا بجزه در صورتی که بجزه ثانیه در آخر
 کلمه پیوسته باشد چون مثال مذکور و از جهت تنوعی رزم فرموده که وجوب ادغام در قسم مشهور
 که یقین در آن صورت صیغه لازم بوده باشد و این در صیغه است که بجزه ساکن بعد از قاض
 الفعل مفصل بوده باشد چون سائل و سوال که جمع سائل است چه در بصورت برای قاض
 صیغه ادغام لازم است و اگر چنین نباشد ادغام جایز نیست بلکه بجزه دوم متقلب
 بیایمی شود چون قرائی بکسر قاض و فتح راوی بی نقطه و سکون بجزه و یا در نقطه از
 که با خود است از قاض و در اصل قاض بوده بدو بجزه و ثانیه متقلب یا شده حرکت ندم
 این نوع تخلف صورت است که نوعی دیگر از تخلف ممکن نیست چه اگر بطریق بین بین
 مشهور تخلف واقع شود بجزه ثانیه نزدیک بالغ گفته خواهد شد و سبب آن که بعد از آن
 بجزه است اجتماع ساکنین لازم خواهد آمد بین بین غیر مشهور مشهور و است که
 با قبل بجزه در اینجا مفروض سکون بجزه اولی است و حذف بجزه غیر ممکن نیست با اعتبار آنکه
 اگر حرکت بجزه ثانیه بجزه اولی منتقل شود و آن بیقت معلوم نمیشود که آن کلمه موازنه حال
 نشود یعنی است یا موازنه فعل تخلف بین و اولی بجزه بحر فی دیگر از او و یا بر جائز

از جهت فرق میان چنین همزه که در غیر لام الفعل است با همزه که در لام الفعل واقع بود باشد
چه بر تقدیر اجتماع چنین دو همزه هر گاه همزه ثانیه لام الفعل بوده باشد منقلب می شود و به یا
حاصله قرآنی گفته می شود یا بعد از همزه ساکنه و در اصل قراا بوده بدلیل استعاضه آن
از قرا و همزه ثانیه منقلب می باشد و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه هر دو متحرک
بوده باشند در مصورت طریق بصفت ابدال همزه ثانیه است و او ایما چنانکه در شکل
این اجمال اشاره نمود باین قول که وان حرکت ماقبلها فقاوا و حبیب قلب
اشاینه یا وان انکسر ماقبلها او انکسرت یعنی و او ایما غیره نحو جاد و انکسر و او ایدم
و او ایدم و منه خطایابی تقدیر اصل خلافا لئمال یعنی اگر همزه ثانیه متحرک باشد
یعنی همزه اولی متحرک بوده باشد در مصورت چه کثیف و احیث است قلب همزه ثانیه
بیا در صورتیکه آن همزه خود ماقبلش کسور بوده باشد چون جاد که در اصل جاد
بود و بعد از آن یاء و چون فاعده نیست که یابی که بعد از الف فاعل واقع باشد و منقلب
به همزه شود در اینها نیز چنین شد جاد و بدو همزه حاصل شد و بسبب اجتماع دو همزه ثانیه
منقلب می باشد برای مناسبت کسره ماقبل جایی حاصل شد و بسبب اجتماع دو همزه
ثانی منقلب می باشد برای مناسبت کسره ماقبل جایی حاصل شد و ضمیر از مابعد نقل
و مابعد انتفاء ساکنین بقیاد جاد کجبول پوست و طر تقدیرین بین در اینجا مجوز نیست
ما معتبار الکه همزه سن بین با همزه است و اجتماع دو همزه همان لازم است و بهر چه نماید
که تمثیل جاد بیا بر حسب غیر خلیل است و بیا بر حسب ان این مثال با سخن و بهر چه نماید

و از قبل

و از قبیل اجتماع در هر مرتبه است چه در مرتبه اول است که جای در اصل محالی بوده و در آن
 باطل لیکن قسب مکانی شده یعنی باجای مرتبه و مرتبه بجای آمده و محالی تقدم مرتبه گردان
 بدین است از مرتبه چهارم در اصل آمده و دفعه مرتبه اولی منتقل شد تا قبل و این در
 بیسمانی بر هم شد و از مرتبه محمول بمرتبه بر نامه برای مناسبت کرده خود منتقل باشد و مرتبه
 شد و در نماز مرتبه نوزدهمین جایز نیست و اگر مرتبه ثانیه را اولی بر یک سر خورد باشد
 در مقصودت و حقیقت قسب مرتبه ثانیه بود چون ادوم و زو که اولی که در اصل اولی
 و ادوم بوده اند بر مرتبه و چون یک از این دو مرتبه کسور بوزن ثانیه منتقل می شود
 و ادوم و ادوم محمول می باشد بر آنکه انقلاب مرتبه ثانیه بود و در مقصودت شش و یک
 با ثانیه لام فصل مغزیه باشد و اگر لام فصل بوده باشد منتقل بیانی شود بر ضد یک
 از این دو مرتبه مذکور باشند چه حرف آخر که محل نصب است و یا آخر است
 از ادوم دیگر اگر مخرج یا مخرج مرتبه نزدیک تر است از مخرج و ادوم در محل خفیف
 قرار و دفعه حالت و سکون را در مخرج مرتبه اولی که با خود است از مرتبه ثانیه منتقل
 می آید یا با لغت گفته میشود قرائی بردن سکری و دلیل بر اینست که لغت در قرائی
 منتقل است از ثانیه از ادوم است که در نشانه او قرائی می آمده نه قرائی او
 و نیز دلیل بر اینست که سبب خطای از قبیل با لغت نیست خطایا در اصل خطای بوده مقدم باشد
 بر مرتبه با منتقل شد و از این مرتبه چنانکه قاعد است در مثل قبایل و اجتماع
 و در مرتبه ثانیه منتقل شد با یا با مختار کسره مرتبه اولی محالی حاصل شد تقدم

و از قبیل اجتماع در هر مرتبه است چه در مرتبه اول است که جای در اصل محالی بوده و در آن باطل لیکن قسب مکانی شده یعنی باجای مرتبه و مرتبه بجای آمده و محالی تقدم مرتبه گردان بدین است از مرتبه چهارم در اصل آمده و دفعه مرتبه اولی منتقل شد تا قبل و این در بیسمانی بر هم شد و از مرتبه محمول بمرتبه بر نامه برای مناسبت کرده خود منتقل باشد و مرتبه شد و در نماز مرتبه نوزدهمین جایز نیست و اگر مرتبه ثانیه را اولی بر یک سر خورد باشد در مقصودت و حقیقت قسب مرتبه ثانیه بود چون ادوم و زو که اولی که در اصل اولی و ادوم بوده اند بر مرتبه و چون یک از این دو مرتبه کسور بوزن ثانیه منتقل می شود و ادوم و ادوم محمول می باشد بر آنکه انقلاب مرتبه ثانیه بود و در مقصودت شش و یک با ثانیه لام فصل مغزیه باشد و اگر لام فصل بوده باشد منتقل بیانی شود بر ضد یک از این دو مرتبه مذکور باشند چه حرف آخر که محل نصب است و یا آخر است از ادوم دیگر اگر مخرج یا مخرج مرتبه نزدیک تر است از مخرج و ادوم در محل خفیف قرار و دفعه حالت و سکون را در مخرج مرتبه اولی که با خود است از مرتبه ثانیه منتقل می آید یا با لغت گفته میشود قرائی بردن سکری و دلیل بر اینست که لغت در قرائی منتقل است از ثانیه از ادوم است که در نشانه او قرائی می آمده نه قرائی او و نیز دلیل بر اینست که سبب خطای از قبیل با لغت نیست خطایا در اصل خطای بوده مقدم باشد بر مرتبه با منتقل شد و از این مرتبه چنانکه قاعد است در مثل قبایل و اجتماع و در مرتبه ثانیه منتقل شد با یا با مختار کسره مرتبه اولی محالی حاصل شد تقدم

و از قبیل اجتماع در هر مرتبه است چه در مرتبه اول است که جای در اصل محالی بوده و در آن باطل لیکن قسب مکانی شده یعنی باجای مرتبه و مرتبه بجای آمده و محالی تقدم مرتبه گردان بدین است از مرتبه چهارم در اصل آمده و دفعه مرتبه اولی منتقل شد تا قبل و این در بیسمانی بر هم شد و از مرتبه محمول بمرتبه بر نامه برای مناسبت کرده خود منتقل باشد و مرتبه شد و در نماز مرتبه نوزدهمین جایز نیست و اگر مرتبه ثانیه را اولی بر یک سر خورد باشد در مقصودت و حقیقت قسب مرتبه ثانیه بود چون ادوم و زو که اولی که در اصل اولی و ادوم بوده اند بر مرتبه و چون یک از این دو مرتبه کسور بوزن ثانیه منتقل می شود و ادوم و ادوم محمول می باشد بر آنکه انقلاب مرتبه ثانیه بود و در مقصودت شش و یک با ثانیه لام فصل مغزیه باشد و اگر لام فصل بوده باشد منتقل بیانی شود بر ضد یک از این دو مرتبه مذکور باشند چه حرف آخر که محل نصب است و یا آخر است از ادوم دیگر اگر مخرج یا مخرج مرتبه نزدیک تر است از مخرج و ادوم در محل خفیف قرار و دفعه حالت و سکون را در مخرج مرتبه اولی که با خود است از مرتبه ثانیه منتقل می آید یا با لغت گفته میشود قرائی بردن سکری و دلیل بر اینست که لغت در قرائی منتقل است از ثانیه از ادوم است که در نشانه او قرائی می آمده نه قرائی او و نیز دلیل بر اینست که سبب خطای از قبیل با لغت نیست خطایا در اصل خطای بوده مقدم باشد بر مرتبه با منتقل شد و از این مرتبه چنانکه قاعد است در مثل قبایل و اجتماع و در مرتبه ثانیه منتقل شد با یا با مختار کسره مرتبه اولی محالی حاصل شد تقدم

بنمونه بر بعد از آن بنمونه منقلب بیاوایی که بعد از آن بنمونه منقلب بیاوایی که
 بعد از آن در باب اعلال دانسته خواهد شد که هرگاه در باب مساجد بنمونه بعد از
 و بعد از آن یا بوده باشد و مفردش چنین باشد و حسب است قلمت آن بنمونه باشد
 منقوحره و قلمت آن بایی که بعد از دست مایع و خلیل را عقیده است که خطاها
 از باب اجتماع دو بنمونه است اگر چه آن نیز قابل است تا اینکه با فدا شدن خطائی
 یا بوده مقدم بر بنمونه لیکن نباید بر قلب مکانی خطائی بقیم بهره بریا محض منفرد
 و بعد از آن بطریق مذکور بنمونه را منقلب بیاوایی را که بعد از دست منقلب
 نموده پس بر نهیب او اجتماع دو بنمونه لازم نمی آید بخلاف نهیب اول و اگر
 صاحب انصاف چنانکه ابو جحان از حکایت نموده گفته که خطاها را نزد خود
 موازنه فعال است و این سبب خلیل است بعد از آن را عقیده است که آن
 سوزن فعال است و چون نخاع و حسب است آن بنمونه تا بنده را یاد در مثل
 ایتمه چنانکه هم ادلا ما یعنی شاره نمود و خود ما یعنی راضی نبود از بنمونه و مقام
 مذکور که آن در آمده گفت که قد صبح السبیل فی ایتمه و البقیه موقوف است
 بر السبیل یعنی تحقیق که بصحبت بونته حکایت است مثل یعنی بن بنمونه
 و در مثل ایتمه و بقیه یعنی انفراد بر دو بنمونه بحال خود بر بصحبت بونته از قرآن
 شایفی و حسب تلب بنمونه تا بنده بیاست و چون ایشان تصریح نموده اند که
 قلمت بنمونه تا بنده لو بود در صورتیکه بخواهد بگوید بنمونه باشند و هم بان پیش از این نموده

و خود بان بعنوان کلی را ضعیف قرار دادیم و بعضی نیز نمودن باین قول که در تشریح فی باب کرم
 حذف الف باینه و حملت علیه افراشته یعنی التزام نموده اند حذف بزه نامه را در فعل مضارع
 شکم از باب افعال و حمل نموده اند بر آن افراشت و نیز از بعضی و جمع صفتیهای فعل مضارع
 باینه و فعلی بزه این باب را از افراشته اند بهجت فعل شکم ط و باینه باینه شد و از کرم
 که در اصل الکرم بوده بهجت بزه نامه که علامت باب افعال است حذف نمودیم
 ط و از باب شد و از کرم که در اصل الکرم بوده بهجت بزه نامه که علامت باب افعال
 است حذف نمودیم بهجت ان در کرم و باقی صفتی که در اصل یاکرم یا کرم یا کرمون بود
 اند تا آخر نیز بزه و حذف نموده ط و الیایاب بر چند دو بزه جمع شده و چون از قاعده
 که همیشه ازین در باب بزه نموده مذکور شد که اگر تا قبلش الف بوده باشد در حال ضعف
 ط و باینه بن مشهور لازم است ظاهر اقله مضموم میشد و حال آنکه چنین نیست
 بلکه در بعضی از کلمات بضعف را بطریق حذف بزه و تب نوشته اند در مقام تدارک
 از بعضی نیز موصوفه که در فدا التمر و اقلهها مفردة یا نه مضموم فی باب مطایا و نه حطایا
 علی القولین یعنی تحقیق که التزام نموده اند در باب مطایا طلب بزه را بیا و مضموم برگاه
 بیکه بزه دوران نموده باشد و مراد از باب مطایا هر جمعی است که در وزن است جدر و بعد از
 جمع در آن بزه و بعد از بزه یا بوده باشد بشرط آنکه در مفردش بزه بعد از الف بود باشد
 و الفی که حرف سیم و بعد از آن واد است نموده باشد چه در جمع اول بضعف که مذکور
 بلکه بزه و یا بزه و کمال خود باقی مانده از جهت رعایت مفردش چنانکه در جمع شایسته

بقدم بهره بریا سوالی گفته میشود بهره کسره بعد از الف جمع و یایی بعد از آن
 و در جمع نالی بهره منقلب یوا و مفتوحه میشود نه یار مفتوحه چنانکه در جمع ادوده کرام
 سطره است و علاوۀ انجری را گویند که بر شتر می آید نیز بعد از یاء کردن آن مانند
 خنک و عصارا و مانند اینها ادوای و علاوای گفته میشود چنانکه رعایت مفردشان
 بعد از الف و او است نه ما و علاوۀ ادوای و علاوای در اصل ادگو و علاوۀ بوده اند
 جهت نهایت کسر و تا قبل منقلب یاء و یایی که پیش از او است بعثت اگر بعد از
 الف مساجد واقع است منقلب بهره شد ادبلی و علاوۀ حاصل شد و قحاس
 این بود که بهره بعد از الف باب مساجد است منقلب یاء و یایی که بعد از او است منقلب
 یاء و در باب و علاوۀ باشد لیکن چون در مفردشان بعد از الف که حرف نالیش
 و او است نه یاز نهایت در جمع بهره را منقلب یوا و مفتوحه و یایی اگر بعد از او است
 منقلب یاء نموده اند و ادوای و علاوای تحصیل نموده اند و یا بخش نثر الباقی
 واجب دانسته اند و التزام نموده اند قلب بهره را یاء مفتوحه چنانکه در مطایا
 بهره قلب یاء مفتوحه شده و مفصل این اسماء یک مطیه که مفرد مطایا است در اصل
 میگویند بوده بفتح میم و سکون کاف و کسره یاء و دو نقطه از بر و فتح و او و تا دو نقطه و زبلا و
 و چون اقباغ یا با و دو ثقیل بود بعد از نقل کسره را با قبل و او منقلب یاء و یایی
 سخم و مطیه حاصل شد و مطایا که جمع او است در اصل مطایو بوده بر وزن مساجد
 و او چون در طرف کلمه یعنی آخر آن بود که با قبلش کسره بود منقلب یاء

مطالبی حاصل شد و بابی اول چون بعد از الف باب مسلیم واقع است متقلب نیز
 شده و تبار قاعده که پیش ازین دانسته شد در باب هجدهم که بعد از الف بوده باشد
 همچنین این هجدهم بعنوان نخستین یعنی بین بیشتر و واقع شود لیکن در باب خطایا
 از تمام هجدهم انداختند این هجدهم را برای مفتوحه و بابی که بعد از او است تبار قاعده اعلا
 که بعد ازین خواهد آمد متقلب باشد خطایا حاصل شد و بر تقياس رکابا در جمع رکبه
 و سوا یا در جمع سوبه و شمالی آنها و ازین باب است خطایا بر قول سبویه و خلیل هر دو
 از باب تمیز هجدهم مفروضه است باین مقصود و تبار قول خلیل بودن آن از باب خطایا
 است چه خطایا تبار مذنب او چنانکه پیش دانسته شد در اصل خطایا تقدم یا هجدهم
 بعد از قلب مکانی چنانکه قاعده او است هجدهم بر مقدم می شود و چون این هجدهم بعد
 از الف باب ساجد است متقلب یا مفتوحه و بابی که بعد از او است متقلب خطایا
 حاصل میشود چنانکه خطایا معلوم شد و بر مذنب او اصلا اجتماع دو هجدهم لازم نمی آید
 لازم نمی آید مگر وقوع هجدهم مفروضه بعد از الف باب ساجد و تبار مذنب سبویه اگر چه
 در خطایای که اصل خطایا است بعد از انقلاب باب هجدهم چنانکه قاعده او است اجتماع
 هجدهم شده شد لیکن چون سبویه هجدهم را متقلب یا میگرداند چنانکه پیش ازین
 دانسته شد بعد از الف جمع همین یک هجدهم میماند و تبار خطایا خواهد بود پس معلوم شد
 که خطایا بر قول خلیل البته از باب خطایا است و احتمال ندارد که از باب اجتماع هجدهم
 بوده باشد و تبار قول سبویه و جهت دارد یک اعتبار از باب اجتماع دو هجدهم

و بیک اعتبار از باب مطلقا است و از جهت هم انرا در مرتبای ايراد نموده و در حکم
 مذکوره در صورتیست که دو همزه در یک کلمه بوده باشند و احکام دو همزه را که در دو
 کلمه بوده باشند منقسم کرده نمود باین قول که فی کلین يجوز تحقیقا و کسفا ^{احدا}
 علی قیاسها و عا فی ثوبت و ای الی الی و فی الثانیة و جاز فی المتیقن احدث ^{المتقن}
 احدهما و قلب الثانیة کاب گفته یعنی هرگاه دو همزه جمع شوند لیکن در دو کلمه این
 روش که یکی در آخر کلمه بوده باشد و دیگری در اول کلمه که متصل بآن در صورت
 در حال وصلت این دو کلمه بیکدیگر سه وجه جایز است اول کسوف بهترین یعنی
 اتعای بر دو کمال خود بدون تغییری زیرا که چون اجتماع این دو همزه عمره عارضی
 باعتبار وصل نفل آنها ضرری ندارد و دوم کسوف بر دو اعتبار نفل دو همزه بر چند اجتماع
 شان عارضی است و تحقیف یکی از آنها دون دیگری مستلزم ترجیح بلا مرجح است
 سیم تحقیف یکی از آن دو همزه بر جمعی که غنیمت مذکور می شود چه نفلی که از اجتماع
 دو همزه ناسی میشود بسبب تحقیف یکی از آنها از ایل میشود پس ابو عمر و اختیار نموده
 بکسوف اولی را جبراً که همزه اولی حرف آخر کلمه است و حرف آخر محل تغییر است
 و دیگر آنکه در صورت اجتماع ثلثین در غیر همزه در باب دیوان که در اصل
 در آن بوده اول بدل بیانش مناسب است که در صورت اجتماع
 بهترین نیز تغیر در اول واقع شود و تحلیل اختیار نموده کسوف همزه دوم را بر اعتبار
 آنکه نفل اجتماع بهترین از ناسی ششم و در صورت تحقیف باید بر جمع

بقواعد مذکوره در تحف همزه مفزعه موزون مثلاً در کلمه یحیی بن ابی یحیی بن مشهور
 گفته خواهد شد چه متحرک و ما قبلش الف است و دانسته شد که در این صورت همزه بطریق
 بن بن مشهوری تحف مییابد هرگاه همزه و الف در یک کلمه بوده باشند و
 حرکت همزه الی باید منتقل شود با قبل و همزه مییابد چه دانسته شد که هرگاه یک همزه کسره
 در کلمه بوده باشد و ما قبلش و او و یا زاید برای غیر الحاق و الف نبوده باشد
 در این صورت تحف آن بطریق حذف اوست بعد از نقل حرکت آن با قبل لیکن
 بعضی از قرا در مثل ثانی الی محف همزه نباشد را بقاعده تحف نهمین در کلمه واحده برده
 اند و همزه ثانی را منقلب بواو نموده اند چه دانسته شد که در صورت اجتماع دو همزه
 در یک کلمه و متحرک هر دو ثانی منقلب میشود بواو اگر اولی کسره باشد و بعضی از شراح
 گفته اند که ثانی این محف بر نهمی است که دو همزه مفزعه متحرک با قبل متحرک همزه منقلب
 می شود و حرکت از جنس حرکت ما قبل اوست چنانکه در سبیل یسینه مجهول سول
 میگویند پس ثانی این حرف محف همزه ثانی در مثل ثانی الی بقاعده تحف همزه
 مفزعه بر میگردد بدانکه این قاعده مذکوره در صورت اجتماع دو همزه در دو کلمه مطلق
 یعنی این قاعده جاریست خواه آن دو همزه متفق باشند در حرکت یعنی هر دو مفتوح
 یا هر دو مفتوح یا هر دو مضموم یا هر دو کسره بوده باشند و خواه مختلف بوده باشند
 در حرکت لیکن در مقفین محف بدو در دش و کمر تیر آمده یکی حذف یکی از آن دو همزه
 پس بعضی از وی را حذف بنمایند چنانکه در آخر کلمه واقع است و آخر کلمه عمل حرکت

بملاقات ثانیه که در اول کلمه واقع است و بعضی نموده را باعتبار اینکه نقل از آن نشی
نایشی میشود و دیگری قلب نموده باینکه از جنس حرکت همزه اولی بوده باشد
خواه آن دو همزه شقی در فتنه بوده باشند چون جارا احدیم یا در کسره چون لکنیا
الی یا در ضمه چون اولیا و اینست بدانکه شیخ رضی رحمه فرموده که هرگاه در هر دو همزه
شوند و هر دو از یک کلمه بوده باشند پس اگر اول کلمه است بر آنست که ابتدا
بان واقع میشود چون همزه استفهام و ثانیه غیر همزه وصل است چون اقبال
و ائحد و اگر پس در بنصورت در حکم نیست که آن دو همزه در یک کلمه بوده
باشند و ابتدا همزه اولی واقع شده باشد چون انما و تحبف همزه اولی بخاطر
اتفاقاً و حکم تحبف تعلق به همزه ثانیه میکند و بخوبی در صورتیکه هر دو در یک کلمه
بوده باشند که کورش و اگر علایت آن گویی که بمنزله خبر و ار کلمه ثانیه است یا اینکه
یک حرکت است و حرف واحد کلمه مستفاد نمیتواند بود در بنصورت حکم هر دو همزه
متوکی دارند که در یک کلمه بوده باشند پس هر که در اینجا انفی میان آن دو همزه
درمی آورد بر این تحبف در اینجا نیز چنین میکنند و در اکثرت میگویند و اینست
یافت ساکنه میان دو همزه و کسی که در اینجا انفی را فاصله بینارد و در اینجا نیز
فاصله نمیخاید و اگر اولی همزه استفهام و ثانیه همزه وصل بوده باشد پس اگر ثانیه
مضموم یا مکسور است می افتد نقل حرکت آن یا قبل چون اصفی که در اصل
را اصفی بوده یعنی همزه اولی دیگر ثانیه را صغی یعنی مجهول که در اصل او اصفی
بوده

۲۶۳
 بوده بضم نمره نایب و اگر نمره وصل مقصود بوده باشد در صورتی که نقل باشد
 یا بن بن مشهوری و اگر نمره ادبی و در ابتدا واقع نباشد و آن مالوری نمره
 استقام است و نمره نایب نمره وصل بوده باشد پس نمره ادبی یا ساکن است
 یا متحرک و نمره نایب لامحاله متحرک است یا معتبار بلکه در ابتدا و جمله واقع است
 و در هر دو صورت سیویه از آن جماعتی که کیفیت نمره را تجویز نموده اند
 یعنی غیر اهل حجاز ایشان در اینجا تفاوت بر نمره را نقل میدهند و کیفیت یکی از آن
 دور را تجویز نموده اند پس اگر بر دو متحرک باشند در صورت چهار نوب
 است اولی ندریب ابی عمرو و او را در کیفیت نموده معتبار بلکه در جمله واقع است
 و کیفیت کیفیت آن بخوبی است که در قواعد کیفیت نمره نموده معلوم شد
 که آن حذف با قلم سبیل است بشرط مذکوره دوم ندریب خلیل و آن
 نمره دوم را کیفیت داده معتبار بلکه آن منت و نقل است و کیفیت کیفیت
 آن بخوبی است که در نمره متحرک یا نقل متحرک دانسته شد پس آن نه و بی
 که در اینجا مذکور شد در اینجا نیز جاریست بشرط مذکوره سوم ندریب کوفیان
 و ایشان بقایای بر دور ابدال خود لازم دانستند چهارم ندریب حجازی ایشان
 بر دو کیفیت نموده اند و کیفیت یکی را تجویز نموده اند معتبار و دوم بر حجازی
 و در کیفیت بر دور جمع قواعد احتیاج نمرتین در جمله نموده نموده اند و
 از آن دور را تجویز در نمره مفردة معتبر است کیفیت نموده اند و اگر نمره ادبی ساکن

بود مانند چون اثر ایاک در صورت ان چهار مدخی معروضه یعنی نبرجات
 و الیونید از عربان مدخی دیگر نبر حکایت نموده و ان ادغام نمره اولی است در نمره
 چهار که قاعده است در صورت اجتماع در شمال غیر نمره و کیفیت تخفیف در اینجا نبر
 از قبل تحقیق نمره مفروضه است پس هر که محقق میسرند اولی را ان را متقلب سازد
 بر فاصله مجانس حرکت با قبل او است و هر که تحقیق میسرند ثانی را نقل میکنند حرکت از
 با قبل که نمره اولی است و ساکن و انرا می اندازد چنانکه در قاعده تخفیف یک نمره
 معلوم شد و چهارمین که بر دور تخفیف می نمایند اول را قلب با و او با می نماید
 باعتبار سبب حرکت با قبل دوم را بن پس میگویند در صورتیکه اول متقلب
 شده باشد و حذف میکنند اثر بعد از نقل حرکت ان مبادل چه در جهت نقل
 حرکت ممکن است باعتبار سکون اول در صورتیکه اول متقلب با و او با
 شده باشد در اینجا معلوم میشود حکم صورتیکه نمره دوم ساکن و اول متحرک بود باشد
 چون من ساز اتمن چه بعد از انتقال نمره وصل در درج لازم می آید اجتماع در نمره
 که ثانی است ساکن است و چون من فاعل شد از بیان احکام تخفیف نبرگان
 بنمایند احکام اعلال را و میگوید که اعلال یعنی حرمت العلة التیغیث و بطلان
 و الحذف و الا سکان و حرمت الالاف و الوداد و البیاد و الا بکون و الا لف و الا فی
 شکی و الا فعل و لکن عن و او او یا یعنی اعلال در اصطلاح نبر دین حرمت
 از حرمت علت از حرمت تخفیف و حرمت علت و او او یا یعنی حرمت که متقلب او او

و یا بوده باشد و قید تخفیف اقرار است از غیر حروف علت در اسمی نه و مثنی
و جمع مذکور سالم در حال رفع و نصب و جر چون الهاک و لولک و ایک و سلیمان و بن
و سلیمان و سلیمان چه علت این تغییرات اختلاف اعراب است نه تخفیف بدانکه
لفظ اعلال در اصطلاح مخصوص است به تفرع حروف علت و غیره بجزه را یکی از این است
که مذکور شد در باب تخفیف بجزه اعلال نمیانند بلکه آن مسمی تخفیف بجزه است و غیر
غیر بجزه را از ما سوای حروف علت نه اعلال میگویند چون لغز با بجم خبا که در علی علاج
گفته اند بلکه از ابدال میگویند و ابدال در بجزه مستعمل میشود و در حروف علت
مستعمل نمیشود و اعلال بر سه نوع است اول قلب حرفی از این حروف بحر
و بکر خبا که در قال که در اصل قوع بوده و او منقلب بالغ شده دوم حذف یکی
از این حروف چون بعد که در اصل بوعد بوده و او نقاده سیم یکسانی یکی از این
حروف چون اسکان و او در بقول که در اصل بقول بوده بر وزن بنصر و الف
اصیبه در اسم ممکن و فعل نمیشد بلکه بر الفی که در اینها بوده باشد منقلب است
از واد و یا از ایده است بخلاف حرف که لغات ان اصیله است باعتبار اینکه
حرف مستحق نیست و ثمر در ان عاری نیست و همچنین اسم غیر ممکن مانند کرم
چون تصرف در ان جایز نیست الفس اصلی است و قد انقصا فایس که
در سیر و عین بقول جمع و لا ینر لغز و داخی است و تقدست کل واحد من عا
علی الاخر فی باب عین کویل و یوم و حلقا فی باب الواو تقدست عیانی من و لا یانی

بخلاف الواو والکاف فی اول عیسی الکامح والکاف فی الواو علی وجه وان الباء وقعت
 فاء وعبا وکافی مبیست بخلاف الواو والکاف فی الواو علی وجه واو ویا متفقند در معنی
 که هر دو فاء الفعل واقع میشود چون وعد و بسر و هر دو عین الفعل میباشند چون
 قول جریع و لام الفعل میرواقع میشوند چون غر و در می و بر یک از آنها مقدم
 بر دیگری میباشند در صورتیکه یکی فاء و دیگری عین بوده باشد چون ویل و یوم
 که در اول و او مقدم است بر یا و در ثانی بر عکس است و مختلفند و او و یا در چند حکم
 اول آنکه و او مقدم میشود بر یا در صورتیکه یکی لام و دیگری عین بوده باشد چون
 طویست و عکس این نیامده و چون ظاهر انقضی بر یخوت و او بود بمثل حیوان
 که یا در آن مقدم شده بر و او یا آنکه یکی عین و دیگری لام است مع جواب گفته
 که و او در حیوان اصلی نیست بلکه منقلب از یاست و این نزدیک سیویه است
 باعتبار آنکه اصالت یا در آن لازم می آید عدم وجود نظیر آن در کلمات عرب
 چه باز مقدم بر و او در چنین صورتی نیامده و بازنی را عقیده داشت که و او اصلی
 است هر چند که این حکم موجب انحراف بودن ندارد است و دوم آنکه یا فاء و عین هر دو
 واقع میشود چون بیت نفع یا اول و سکون یا زمانی که نام موضوعی است و فاء و لام
 بیتمه واقع میشود چون بدیت که بمعنی الغیت است و یا خود است از بیتمه لغت
 بخلاف و او که آن فاء و عین هر دو واقع نشده که در خصوص لفظ اول که فاء و عین
 آن هر دو و او است نیاز بر اصح قولین و ایشان گفته اند که اولی در اصل و اولی

[illegible]

[illegible]

وادی دیگر بوده باشد و او محض باشد در صورتی که در دو وجه مجاز است
 چون و نحوه از وجه تاریخی را عقیده است که دو مفروضه هرگاه در اول کلمه و
 بوده باشد در صورتی که قلب آن بهرزه جایز است قیاساً چون و شاح
 و شاح و مشهورین بنو الجهور است که چنین قلبی قیاسی نیست بلکه سماجی است
 و اگر او مفروضه متشخص بوده باشد در صورتی که قلب آن بهرزه و اتفاقاً قیاسی
 بلکه سماجی است بلکه سماجی است چون آنکه واحد که معنی زن ناتوان است
 و استماله زنی است مشتق است از و سابی معنی حسن چه این سما در اصل و تاده
 و در دو سما و تاده اند و او مفروضه منقلب بهرزه شده بحالات قیاس بر آنکه سماجی
 رضام گفته که قلب بر او و محققه معنوی بهرزه جابر است قیاساً در اول کلمه بوده باشد
 چون مثال مذکور و نحوه در وسط چون او در جمع دار چینه صمغ چون بر و از و او است
 پس کو با و او جمع شد و این نیز در نقل مثل او است و نیز او گفته که هرگاه و او او
 در مصدر گفته شوند جابر است قلب اول بهرزه هرگاه و او دوم حرف مد منقلب از حرف
 زائده بوده باشد چون و در بی چه و او تانی در آن منقلب است از زلف و آری که
 که زائده است علت عدم وجوب قلب در صورتی که در خبر است یکی آنکه و او دوم
 عارضی است باعتبار آنکه منقلب است از ایفی که در خوف زائده است و دوم آنکه حرف مد است
 و در وجوب تخفیف دیگر نیست و اگر و او دوم حرف مد بوده باشد در صورتی که قلب او
 اول بهرزه و واجب است خواه منقلب زائده بوده باشد چون و او دوم در او اصل و اصل

که در اصل دو اصل و دو لیسلی بوده باشد چون و او دویم بوده اند هر دو متقلب
 است از جهت اصل چون و او ضواریب و ضواریب در جمع و معترض ضارب خواهد
 متقلب از حرف زاید بوده باشد چون او عدد بر وزن فاعل که مستحق است
 از و بعد چه در اصل و و عدد بوده و همچنین واجب است این قلب بر گاه و او دویم
 حرف نهاده باشد لیکن متقلب از حرف زاید نهاده باشد همراه در اصل متقلب
 از حرفی دیگر نباشد چون و او در او عادی بر وزن طومار که در اصل و و عادی بوده خواهد
 متقلب بوده باشد از حرفی دیگر لیکن نه از حرف زاید بلکه از حرف اصلی چنانکه خلیج
 گفته در ادوی بهمیزه و سکون و او بر وزن فعل که ما خود است از و است و در اصل
 و بی بوده بهمیزه و او اول که فاعل الفعل است و سکون و او ثانی که متقلب است از بزمه
 و این عین الفعل است و ازین قبل است اول از و کو فون چه نزد ایشان ادوی
 در اصل و بی بوده بهمیزه و او سکون همزه باعتبار آنکه ایشان ادوی را ما خود
 از و اول دانسته اند و همزه عین الفعل در و ادوی جهته تخفیف متقلب بود و شده
 و و بی بر و او حاصل شده و همچنین واجب است این قلب در صورتیکه و او ثانی
 بخرف اصلی بوده باشد چون اولی تر و بصیرت که در اصل ادوی بوده بر و او
 چه ایشان ادوی را ما خود از و اول دانسته اند و بعد از تخفیف این قواعد همزه ض
 نموده بر هم که شرطیکه او ابراد نموده از برای وجوب این قلب که آن عیب است
 از تک و او ثانی است نجات در اصل متعرض این نشده اند چنانکه از قول خلیل
 که ادوی را

۲۶۸
 که نوی برادر و نوی و خبیدت گذشت و ابوعلی نیز گفته که هرگاه دو واج جمع
 شوند و اولی است ابدال اول بهره و چون او لعل و ازین قبل است اولی
 در ثانیست اول و اگر نایب لازم کلمه بوده باشد در صورت واجبیت ابدال او
 بهره چون و ذری و سبویه گفته که هرگاه از عدد هموزن کونک یا کنی بکوی او
 و مخالفت این گفتگو با قول مصر ظاهر است و تیر ششخ مذکور گفته که در وقت اجتماع
 دو و او در اول کلمه گاه و او اول را قلب تا در نقطه از بالا نموده اند چون تو پر
 که در اصل و و رفته بوده و کونک بفتح تا و سکون و او و فتح لام و جیم که در اصل و و
 بوده چنانکه و او همزه در اول کلمه گاه متقلب نباشد چون زارت و تقوی
 که در اصل و ارت و دقوی بوده اند و جوهری گفته که کونک جای است که و خوش
 در صحرای و کوستانها درین قرار میکنند چون و و لجه که آرام گاه او است در ضحای
 و سبویه گفته که تا بدل از و او است و آن سوارن خود علی است چه و زان فعل
 بفتح تا و سکون فاعل و فتح عین در اسمان و در پشت بخلاف وزن فاعل که این اسم
 و نقلیان تا و فی نحو القدر و التمر بخلاف این نیز و واجب است قلب و او یا تا
 هرگاه فاعل فعل بوده باشند در باب افتعال شکر الله ان ما بقلب از همزه بوده
 باشد چون القدر که در اصل او قدر بوده چون و فتح و او میان تا و مفتوحه همزه
 لازمه ثقیل بود و او متقلب شد تا و یا افتعال رخ شد و اگر یا و فاعل
 متقلب از همزه بوده باشد چون استبر که در اصل اثر رسیب جماع و همزه یانی

باشد چه نسبت کسر و بزه اولی ابر ز شد در تصور انقلاب یا بنا
 لازم منت چه این بالازم مکه منت خا که در حال وصل و استوار لفظ می شود
 بهمة الصلیه و قلب الواو و باو از انکسر با قبلها و الباء و او از انکسر با قبلها
 مخمزان و مبنیات و موقوف و موسر و واجب است قلب و او فاء الفعل باید
 صورتیکه ساکن و با قبل کسر بوده باشد چون میزان و مبنیات که در اصل
 که در اصل مخمزان و موقوفات بوده اند بدلیل اشتقاق اینها از وزن و وقت
 و او ساکن با قبل کسر متقلب باشد و همچنین در واجب است قلب با فاء الفعل
 و او بر کاه ساکن و با قبلش مضموم بوده باشد چون موقوف و موسر که در اصل
 مبنیات و موسر بوده اند بدلیل اشتقاق از یفعل و یسر و یا با اعتبار سکون الضام
 با قبل متقلب و او شده و مخدوف الواو من خود و بعد توتوها بین با و کسره
 اصلیه من ثم لم یق خود و درشت بالقه لما یلزم من اعلان فی یز و حمل اخواته
 خواعد و تعد و تعد و صیغه امره علیه و لذلک حملت فتحه لم یسج و بضع علی الورد
 و یو جل علی الاصل و شبهتها بالتجاری و التجارب بخلاف الیاء فی نحو یسج
 و ابر و قد جاء یسج و جاء یسج و جاء یسج کما جاء بالعدد علیه جاء و تعد
 و موسر فی لغته شافعی و شد فی مضارع و جل و جل و باجل و یجل و یجل و یجل
 خدفت و او فاء الفعل از مضارع بر فعل شالی که مضارعش کسر است و چون بوده باشد
 باعتبار نقلی که ناشی شده از فوج میان با و کسره و حلیه چون یل و بعد که در اصل

بولد و بوعده بوده اند بر وزن انصرف و از جهت که حذف چنین واو می و چیست
ماضی مضارع معتل انقاع عن الفعل نیاموده اند بلکه مکسور العین آمده چون
و دیت بکسر دال اول چه اگر بفتح باشد مضارعش البته مکسور العین خواهد شد
و او چون از مضارعش در جیب است و در مقام تیر لازم است اخلال بلکه لازم خواهد
آمد چه در مضارع و دیت گفته خواهد شد و دو اخلال چنین محال بلکه
است و علت اینکه ماضی مضارع معتل انقاع العین بوده باشد مضارعش
البته مکسور العین است نیست که مضارعش از سه اتصال عقلی بر و نیت یکی از که
مضموم العین بوده باشد و این احتمال صورت ندارد چه ضم چنین مضارع مثالی
را تجویز نموده اند دوم اینکه مضارع العین بوده باشد و این نیز بیحکمت چه ضم چنین
مضارع فعل بفتح عین مشروط است باینکه عین باللام او حرف حلق بوده باشد
و در مثال چنین فعلی نیامده پس احتمالی که صورت دالت باشد منحصراً در عین
و شش رخی ضم فرموده که عدم جواز جمع بیان دو اخلال در کلمه ممنوع است چه
در کلمات دو اخلال و سه اخلال نیز بسیار واقع شده و چون در بعد و او را اخذ
نمودند در احوال تنش یعنی تعد و تعد و تعد یعنی از مضارع او را از مضارع جز که علت
در اینها جاری نیست و اگر مضارع مثل انقاع مضارع العین بوده باشد حذف
در مضارع جایز نیست بلکه انقاعی آن کمال خود واجب است چون و چون اصل
و از جهت گفته اند که فتح عین در پیش وضع عارضی است و در اصل مکسور العین

چه اگر فتح عین آنها اصلی می بود چنانکه در بعضی بفتح عین اصلی است
 بالیتی که و لا و آنها بحال خود رانی باشد مانند بوجل و شینه نموده اند فتح
 عین را در بسیج و یفتح یکسره را در تجاری این کسره نیز عارضی است
 و در اصل را مضموم بوده باعتبار آنکه تجاری مصدر باب تفاعل است
 و فتح عین را در بوجل نشین نموده اند بکسره را در تجارب چه این کسره
 اصلی است باعتبار آنکه تجارب جمع تکریم است اگر مفعول الفاعل یا بی مضارعش
 بکسره مضموم یعنی باشد در بصورت حذف یا از مضارع حوشت خوانده
 بعد از یا بهره بوده باشد خواه حرفی دیگر چون پیش و سیر چه فعل آن
 بمرتب نیست بلکه محتاج به اعلال بوده باشد بلی اگر یا بعد یا بهره بوده باشد
 اعلال را تجوز نموده اند چون پیش و بخت یا و فاعل و یا و س قلی یا و
 و فاعل و مالف چنانکه در باب فتعال از مثال وادی و در استغیب
 مالف نیامد و یا بعد میگویند یا تا سرانته یا تا قیاس مفعولی است که قطع
 تا و یا تا و افعال محتمل شود و نمی است بر یا بعد و یا تا سرانته و موصوفه و اگر
 قیاس مفعولی آن بود که یا بعد و موصوفه نشود چنانکه لغت مشهوره است
 و یا تا یا بعد و یا تا سرانته و موصوفه و موصوفه می شود شافعی و در مضارع
 و جل بکسره هم قیاس مفعولی است که بوجل گفته شود مالفی و او کمال
 خود و بعضی و او را بلی نموده اند و بوجل گفته اند لغت حرف مضارع است
 و یا به

در باره حرف مضارع است را کسره داده اند بعد از قلب و او به یا و مجهل مکسر حرف
 مضارع است گفته اند و درین طایفه نه از این جماعتی اند که مطلق حرف مضارع است
 را مکتوب میکنند بلکه در مقصود این کلمه چنین نموده اند و بعضی و او را قلب است نموده
 اند و یا مجهل گفته اند و بحذف الواو من نحو القدره و المقته و نحو وجهته قلبان و بركات
 حذف و او فاء الفعل از مصدری که بر وزن فعله مکسر یا و سکون عین و فتح
 لام و یا لوله باشد بشرط آنکه اعلال در فعلش راه یافته باشد چون عدّه مکسر
 و مقته مکسر هم که در اصل و عدّه و مقته بوده اند و بعد از نقل کسره و او بقیه الفعل
 و او بیفتاد و مصدری که بر وزن فعل یفتح فاعل بوده باشد حذف و او دران
 جایز نیست چه شرط حذف و او نقل کسره است و بعضی الفعل و این و او
 مکسور نیست و همچنین اگر و او مکسور باشد لیکن فعلش اعلال نیافته باشد در فعلش
 نیز حذف و او جایز نیست چون وصال و دو دو چه فعلش ان که در اصله
 و او دو ته بدون اعلال آتیه و التزام تا و ثابت در عدّه و مقته از کتب است
 که عوض از و او مخدوف بوده باشد و اثبات و او فاء الفعل درین باب
 چون وجهته فاء است و قیاسی نیست و جایز ردی گفته که علت اثبات
 و او در وجهته مثبت که ان مصدر نیست بلکه اسمی است که در طاعات توحید
 بانی جهت لازم است چنانکه عدّه مصدر است و عدّه مکسر و او است و تقدیری
 که مصدر بوده باشد فاعله اثبات و او بتیّه بر مجهل این کلمه است بدانکه الف

چون اقوم که با قبل و او اگر چه ساکن است لیکن در اصل متحرک بوده چه در اصل
قوم بوده یا از روز دهمزه افعال ساکن شده و این در اسمی و فعلی جاز نیست بلکه
مخصوص است بر پنج موضع اول اسم ثلاثی چون باب ذباب که در اصل
بواب و مبتدأ بوده اند و او را با متحرک با قبل مفتوح در آنها منتقل یافت
شده و دوم فعل ثلاثی چون قام و باع که در اصل قوم و مع بوده اند بسم فعلی
که محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چون اقام و باع که در اصل اقوم و باع
بوده اند بر وزن اکرم نقل شده فتح و او را با با قبل و او را در اصل است
با قبل مفتوح منتقل شد یافت اقام و باع حاصل شد و علت نقل
فتح و او را با با قبل است که محل یعنی قیاس موزنه اند این دو فعل را با قبل
شان که قام و باع است و چنانکه در اصل ان و او را با با قبل و حرکت
و القیاح با قبل یافت شده بود در آنها نیز حرکت کنند چنین شود و این
استفهام و لطایف این چهارم است که محمول باشد بر فعل ثلاثی چون مقام
یعنی هم که در اصل مقوم بوده لیکن قات و فتح و او چون در اصل ان
یعنی قام و او را با با قبل و القیاح با قبل منتقل یافت شده بود از ان
از ان سر فتح و او را با با قبل دادند با آنکه با قبل و او مفتوح را قلب الف غنچه
مقام حاصل شد معنی اسمی که محمول باشد بر فعلی که ان فعل محمول است
بر فعل ثلاثی چون اقامنه و استفاننه که در اصل اقوام و استفوا و استفانند

فتحه در مستقل شد بفاعله و در اصل متحرک با قبل مفتوح منتصب شد ماضی و تاء
منتصب بغير ثانی یعنی بفتح و علت این اعلال نیست که قیاس نموده اند این در صورتی
بر فاعل آن که اقام و مستقام است و این دو فعل علت اعلال محلی بر قیاس است چنانکه
و التثنية شد و ازین قبل است بمقام نفی هم که ما خود است در اقام نفی و در اصل نفی هم
بر وزن مکرم تبعه از نقل فتحه و او با قبل و او منتصب شد ماضی از جهت حمل او بر اقام
که این محمول است بر قیاس و لفظ مقام در عبارت معروضه حال دارد که بفتح هم مثال
اسم محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه در آخر مذکور شد و بوجه دیگر که در آنست میبود
که ضمیر علیه در آن قول که این محمول علیه راجع است بر فعل ثلاثی و ضمیر متعلقه در آن
قول که این رسم محمول علیه راجع است بر فعل ثلاثی و محمول بر فعل ثلاثی و در
بعضی از اینها این عبارت واقع است که در استکان منته خلافاً لکسر المعجزة
الزيادة یعنی از قبل استقام است استکان و در اصل استکان بود و چون
مکاف و رفع و در فتحة و او مستقل شد با قبل مفتوح منتصب ماضی و تاء
حمل بر کان که فعل ثلاثی است و در کجایه مخالفت نموده اند درین حکم گفته که
ما خود است از سکن و از باب استفعال پس این اللف زائده خواهد بود و در طلب
از و او و از باب استفعال است نه از باب افتعال و در آخر است یکی از آنکه اگر
از باب افتعال بوده باشد در اصل استکن خواهد بود و بر وزن لکسر و اللف زائده
در باب افتعال نباشد در شجاع فتحة در وسط مکسر میسر است و دوم اینکه اگر از باب

۲۸
 افتعال بوده باشد مصدرش بدون تا خواهد بود چه تا در مصدر باب افتعال شده
 پس البسی که مصدرش استکان بوده باشد که استکایید و حال آنکه برعکس آمده
 بخلاف باب استفعال که تا بر مصدرش زیاد می توان شد و از اینجا دانسته شد
 که بعد از زاده در کلام هم دلیل است از برای آنکه استکان از قبیل انتقام و
 از باب استفعال است نه افتعال و مراد از زاده زیادتی الف و تا در محل مصدر
 است بخلاف قول و جمع بغير آنچه مذکور شد که در مصدر فعل مضارع البین و او
 و با شقیب مایه میشوند از جهت حمل بر فعل در صورتی که و او و یا ساکن خورد
 باشند تا آنکه علت قلب که حرکت و او و یا با نقیصه با قبل است متحقق شود پس اگر
 و او و یا ساکن بوده باشند چون قول و جمع که مصدر اند از قال باع و یا بصورت
 و او و یا بایه الف جایز نیست باعتبار اشتقاق یک جزو علت قلب که آن کرب
 و او و یا است و چون انحراف شقیص بود بطایی و یا جل ج طایی در اصل کلینی
 و یا اول یا آنکه ساکن است شقیص مایه شده در چنین یا جل در اصل بوجل
 بوده و او ساکنه شقیص مایه بموجب این نقیصه اشاره نمودن یا قبل
 که و طایی و یا جل نماذ یعنی قلب و او یا با الف درین دو کلمه شاهد و مخالف میس
 است و بخلاف قاول و یا بع و قوم و بین و تقوم و بین و تقاول و بین
 کلام معطوف است بر آن قول که بخلاف قول و جمع یعنی همچنان قلب و او و یا
 با الف در مضارع البین جایز نیست در صورتیکه پیش از و او و یا سکون صلی بوده باشد

چه در صورتی که یکسره خرد و علت قلب که القاح با قبل است متعلق است چنانچه
 در معطوف الیه جزو دیگر که حرکت و دوپاست متعلق بود چون قاعده اول که ماضی با
 متعلق اند و پیش از او و یا الف ساکنه واقع است مانند قوم و یا بطل تبع که ماضی
 بابت تفصل و تقوم و تبین که ماضی ماضی متعلقند و پیش از او و یا بر همین الفعل
 و یا ساکنه است و الف بابت متعلقه و حرکت زاید جهت تصحیف از ماضی غیره
 است که مضاعف زاید حرف اول از ماضی بوده باشد و اگر کوم که حرکت
 از ماضی زاید است در صورتی که ماضی غیره خواهد بود چه با قبل عین در صورت
 حرکت است بلکه مثال معطوف جمله خواهد بود چه عین الفعل یعنی اول ماضی
 است و خلاف درین سینه در بحث مضاعف و البته خواهد شد و اگر
 و مانند تقاول و تبايع که ماضی بابت متعلقند چون درین ماضی بر سر و یا الف
 و یا صالت ساکن است و چون برین قاعده اعلال بخشی دارد و مثل قوم و صید
 و اجبت و اعجت را عجت که علت قلب و او یا یا بفت درین است ماضی
 است و باین اعلال در آنها راه نیافته و ان علت در و مثال اول حرکت
 و او و یا القاح با قبل است و در مثال اخیر حمل بر فعال ثلاثی است که اصل
 آنهاست و قو و یفتح قاف و و او نام قصاص است و صید یفتح صا و و یا نام
 مرضی است که تبايع آن آب از منی بیشتر روان و مصدر صید بر وزن فخرج
 نیز آمده بگویند صید البعیر صید بر کاف بر گردانده خود را بجای است خود و صید الرطل

عند در وقتی که نیکر کند و در صلیت یقین بفرقه و مسکون غار نقطه دار و قیج باز در
 درخت میگویند و حقیقت السماء هرگاه در جای باریدن شود و در حقیقت المراه
 در وقتی که نزدیک استش خیال شخصی نصب کند جهت محاطت آواز جانوران
 در تیره و غیبت و غیبت لغین نقطه دار بر وزن و حقیقت میگویند و غیبت لغین
 هرگاه شیر در طفل خود را در حال حمل و غیبت السماء در وقتی که سوار را در برود
 هم جواب گفته که دخی القود و البعد و اجبت و غیبت و غیبت شاذ لغین یصح
 و او و با عدم انقلاب اینها بالغ درین اشک است و وفایست قیاس است و قیاس
 و مقتضی است که قیاس و صواب باشد فال دایع و داخل و اغیل و انعام مانند اقام و
 اما گفته شود چون اعتراض دیگر نیز دارد بود بران قاعده بحسب قوی بر وزن
 فرج و هوی بر وزن رمی و طوی و حنی بر وزن فرج و درین اشک نیز غیبت
 که تحک و القیاس با قبل و او و با است تحقیق است و باین قیاس شده هم
 جواب گفته که و صح باب قوی و هوی الا اعلالین و باب طوی و هوی لانه
 فرج و لانه بلزم من قیاسی و طایبی و بجای یعنی یصح و او در باب قوی و هوی
 با عینا را نیست که بر تقدیر این اعلال لازم می آید اجتماع دو اعلال در یک کلمه
 و این ناخوش است چه اخلاک بر وزن کلمه حاصل خواهد شد و مفصل این اجمال
 آنکه قوی در اصل قوی بوده بود و او چه ان مشتق است از قوت و او لا یصح
 منقلب بیانش از جهت مناسبت کسر و قبل و قوی حاصل و هوی در اصل هوی

بوده و بدین قرب و یا دور حرکت با قبل منشوع منقلب یافت و بهی حال شد
 پس چون یک اعلال درین دو فعل بهر سیده اگر دیگر باره اعلال در اینها
 راه باید ششم یا پنجاه و یک در سید و اگر کوی که در لام و الف فعل بیشتر واقع میشود
 باعتبار آنکه حرف آخر کلمه محل تیره است و در باب طوی و حی یا اگر چه اعلال
 در لام راه نیافته لیکن چون اینها فرع بهی بفتح دارند پس ضایقه در اصل فعل
 منقلب یافت شده و در فرع نیز تجزیه معنی شده و علت فرقت آنکه فعل
 بفتح عین در افعال بیشتر از فعل کسر عین میباشد و سبب آنکه از آن بیشتر
 و دلیل بر اینکه اعلال در لام و الف فعل این دو مثال راه نیافته اینست که کلمه
 طوی و او و لام آن یا است یا جماع نجاة و عین و لام حی هر دو یا است
 نزد جمیع نجاة بغیر از زمانی که آن را عقیده داشت که لام و او بوده و اعتبار
 مناسبت کسره باین منقلب یافته پس نزد زمانی علت عدم اعلال
 عین در حی لزوم و در اعلال است نصرت و مع باین قول که اولیایم
 ملاخر اشاره نمود بهی دیگر از برای عدم اعلال در غیر بهی مضاف است که
 اگر او در قوی و طوی و یا در حی منقلب یافت شود باید که در عین
 نیز او را منقلب یافت شوند و نقای و لطای و بجای گفته شود و نامزد
 و یا ضمیه لام الف با آنکه نقل است در کلمات عرب نیامده و شیخ رضی
 فرموده که مثل این جواب را در بهی نیز میتوان گفت چه اگر در افعی

منقلب

منتقل بافت و بای گفته شود بر وزن قال و باع باید که در مضارعش خبر
 و او ساکن شود سبب نقل حرکت آن با قبل مانند یقول سبع و اگر در مضارع
 آن ساکن شود چون بعد از آن یا واقع است یا بعد از او منتقل یا و یا با لام
 مدغم شود پس باید که مضارع بهی گفته شود بکسر یا و یا بشده و در آخر
 مضارع یا و شده و واقع نمیتواند شد باعتبار آنکه آن محل اعراب است
 با آنکه فعل نقل است و مقصود از ابدال حصول خفت است نه حصول فعل در
 اسم جاز است باعتبار خفت مایسم اندی بدانکه مراد از این است که
 بر فعلی است که بر وزن فعل مسکور العین و عین و لاش هر دو و او بوده باشند
 و مراد از باب طوی بر فعلی است که بر وزن فعل کسیر عین و عین آن و او
 و لاش یا بوده باشد و مراد از باب هی بر فعلی است که بر وزن فعل کسیر
 عین و لام او بر دو یا بوده باشد و کثر لا دغام بهی باب همی المثلین
 و قد کثر الهمزة یعنی جسته رفع نقل اجتماع مثلین در فعلی که عین و لام
 بر دو یا و مسکور العین بوده باشد شایع است در میان عین و لام آن بر درگاه
 و ادغام او در لام خواهد فعل بصیغه معلوم بوده باشد و حوازه بصیغه مجهول
 و بعد از ادغام او در لام اکثر فتوحه فارا بحال خود میگردانند و در بعضی لغت
 ها و یا مشهوره میگویند بعضی حوازه بعد از ادغام کسره میدهند و بعضی بکسر
 میگویند و شمع رضی رضه فرموده که در فعل معلوم ازین باب بعد از ادغام

که قاضی نیست و معلوم در محمول این است نمی بکشد را با یاد شده
 بخوار نموده و گفته که جواز کسر جاد در معلوم غلطی است از مضمون صادر شده
 به سبب صاحب مفضل و نیز او گفته که جواز ادغام درین باب مشروط است
 آنجا که حرکت باقی لازم کلمه بوده باشد خواه از حرکت سبب حرف اصلی
 بنموده باشند چون می چنانچه است قیاسا و خواه سبب حرف عارضی
 که لغزت لازم کلمه بوده باشد چنانکه در نتیجه واجب در جمع های دیگر حرکت
 یابد دوم از جهت تائید که عارض شده برای جهت لیکن چون با حین
 جمع لازم است از جهت ادغام در اینجا جاز است اما حرکت با دوم عارض
 باشد و سبب آن نیز عارضی باشد حرکت لازم در صورت ادغام حرکت
 چنانکه در نتیجه و چنان یابد در جمیع مفتوح شده سبب لمحق تا انکس
 و تلفت نتیجه در این لازم کلمه نشیند و در این اثر است که یابد
 متحرک النقل است از باب ساکن پس جهت رفع نقل ان احتیاج
 با حلال میشود بخلاف باب قوی لان الاعلال قبل الادغام و کذا
 قالوا یکی و تقوی و احوای و احوای و احوای بر عوی تسلیم بر عمو
 و جاز او بود و احوای و احوای و احوای قال او و کذا نقل من
 و عزم اقسامه قال حوا یعنی آنچه مذکور شد از جواز ادغام همین لازم
 در صورتی که عین لازم بر ذوق بوده باشند چون باب می بر کمر مرد و او
 کلمه

در این باب که کسر جاد در معلوم غلطی است از مضمون صادر شده

بوده باشند چون باب نقوی که در اصل تود و بوده این ادغام جایز نیست
 از وجه اول آنکه اعلال یعنی قلب و اول لام الفعل با مقدم است برین
 ادغام چه اعلال معلق بر حرف آخر کلمه دارد و این ادغام با اعتبار حرف وسط
 است و آخر کلمه اولی است به تغییر دوم آنکه قلب بر اول لام الفعل بیادرجب
 نیست بر جای و بعد از اعلال عدلت ادغام که احتیاج نیست باقی
 میماند و ازین جهت که اعلال مقدم است بر ادغام اعلال موده اند یا و او را
 در یکی نقوی بر وزن برضی نه ادغام چه در اصل نجی نجی و بعد از وزن
 بهم نقوی نقوی و برستور و کورا در اول و دوم در ثانی منقلب باقی شده
 و همچنین اعلال مقدم است در اجزای یک سطر و سکون حارثی نقطه وقع
 و او را الف سکنه و او مفتوحه بعد از آن و الف مقصوره بجوای بیض یا
 مضارع و سکون حارثی و در دوم در اول و نقطه از زیر که بعضی مضارع اند
 از باب منقلبال از حو که نام زبانی است و اجزای در اصل احو و کورو
 و او را منقلب باقی شده از جهت مناسبت فتح با قبل و اجزای در اصل کورو
 بوده و او را خجسته مناسبت کسره با قبل منقلب باشد پس اعلال را درین
 در مثال تیرج دارد اند بر ادغام یا که قیاس باب و فیلان است که فله
 از جنس لام الفعل زیاد شود و آن مدغم شود چون احو و تجاره همچنین و او را
 عوی که در اصل او عود بوده و او را دوم با اعتبار کسره و الف با قبل منقلب

مایل باشد و در جوی که در اصل وجود نموده و از دویم باعتبار کسره مایل
 منقلب باشد و از تمام را درین دو مثال تجویز نموده اند اما کما فی المسئلة
 نیز است که حرفی از جنس لام زیاد میشود باللام غنیم میشود چون از هر یک مصدر
 احوالی که احوال بود بر وزن افعال افعال جابر است باعتبار اجتماع
 و یا در سکون سابق آنها پس و او منقلب میاید و یا غنیم میشود و در حوال
 حصول میاید و در کاف غام نیز جابر است باعتبار مناسبت آن با فعلش
 و کسبه در اشتیاب مصدر باب افعال باید که در سطر است میان ح
 و بای انداز و اشتیاب موزان افعال میگوید در احوالی موزانی انداز
 و احوال میگوید بطریق اولی چه با در احوال بود و واقع شده میان و او
 و این در کلام نقل است بخلاف اشتیاب و بعد از حذف باللام می
 اجتماع و تا در افعال کسره تا و اول را با صفتل میدهند و تا در اول
 در مثال او غام میمانند و بهره وصل را بکسرت قاف می اندازد و مثال
 بکسرت قاف و فتح میار شده میگوید در احوال و او چنین میکنند و هوای بر وزن
 قبال میگوید و شیخ رضی و ضمیر موده که در دو او غنیم در و سطر کلمه نقل است
 و در آخر کلمه نقل اند و اندر همه حوال جابر است حوی بخوی بعضی حاد و در
 در حوی بخوی کسره حاد و در هر دو حوال از قبیل نقل نقل مع قاف و در
 و قبل نقل کسره قاف و در هر دو مثال و جاز از کلام غام می از می و از می

اجماع است

احیاء استقامت است بر کثر الادغام یعنی جایز است در اینجا و استیجاب
 لقیقه ثانی مجهول از باب افعال و استفعال از حیث سبب لزوم
 حرکت یا در دوم دور حال ادغام کسره با و متعلق میشود و جایز است
 و گفته میشود استیجاب اجزاء استیجاب استیجاب استیجاب استیجاب بعضی حلا
 یا در اول این نحو نیز نموده اند پس استیجاب گفته میشود چنانکه در معلوم بنویسیم
 حذف یا را نیز نموده و استیجاب استیجاب یک با گفته اند بخلاف احیاء استیجاب
 یعنی معلوم ازین دو باب که ادغام مجوز نیست چه با و آخر چون متعلق
 میشود چنانکه پیش ازین دانسته شد پس اجمالاً در مثل که موجب
 ادغام است باقی بماند چون ازین حرف لازم می آید که در یکی لغت باید اصل
 یکی و استیجاب اندر ادغام جایز باشد چه حرکت تا و دوم درین دو مثال
 نیز اصلی و لازم است چنانکه در اینجا و استیجاب پس چنانکه اجتماع متعلق لزوم
 و حرکت ثانی در میان دو مثال جواز ادغام است درین دو مثال نیز جواز
 باشد و حال آنکه ادغام را در اینها مجوز نموده اند مصر بحواب این سوال
 اشاره نمود باین قول که و اما استیجاب هم فی یکی و استیجاب غلکلا بیغم یا نفس
 هتیه یعنی علت اینکه در یکی و استیجاب با وجود علت جواز ادغام از اینجا
 ندانسته اند و نیست که اگر ادغام در آنها واقع بعد از ادغام یکی و استیجاب
 حاو ضم یا پیش از آن گفته خواهد شد چه در حال ادغام فتح یا در اول متعلق

پیچ و بند اولی سکنی در مقامی است از انوار

شده بود اگر گویند و صحیح باب ما افعله بعد تصرفه و فعل مجزول علیه
اولی فی الفعل و از دو جود او در جود و الا نه بمعنی نفا علو او یا بیجا
در سواد لیس و عود و سود لانه بمضاه و بالتصرف مما صح صحیح الیضا که عود
و استعورت و مقادول و مبالغ و عاور و استود و من قال عا و قال
اعاد و استعاد و عایر یعنی جایز نیست اعلال در فعل محبت بدانکه
باب محبت را در صنفه است یکی ما افعله مجزول یا که محبت بر فعل ماضی
باب افعال چون ما احسن زیاده ویم افعیل صنفه امر باب افعال
و این صنفه متعدی نیامی شود چون احسن بر نیدادیم افعیل یعنی
به نیکو است زیاده و کلا و صنفه اول که این متعدی الفعل است و این دو صنفه
بر کاه مفعول احسن بوده باشند اعلال عین در آن جایز نیست و خواه مفعول
آن و او بوده باشد و خواه مبالغ مکی ما اقول زیاده و ما بعد و قول
به وابع به و همیشه است که تصرف درین دو صنفه جاری نیست پس است
دارند با سها و از جهت بعضی این دو صنفه از جمله آنها شمرده اند و تصرف
غالباً مخصوص بفعلت و در اسم نادر است و در فعل بفعل سر اعلال جاری
نست از دو جهت یکی آنکه افعیل بفعل شایسته دارد صنفه محبت در سواد
امور خیا که واجب است نیاید و در فعل نکاتی مجرد متعین است نیامی گردد
از قیوان و محبوب ما آنکه صنفه محبت نیز دلالت دارد بر یادنی و لذتی در معنی

جایز نیست و الا لازم می آید القیاس به بابی دیگر چه اگر احوال را علل نماید حرکت و او باید
 منتقل نمی شود و او منتجب بلف پس تقابلی باین خواهد شد بیان در الف
 و در اینها لا محاله باید بختند فاعل و الفصل چون مفتوح شده بسبب نقل حرکت و او
 بجزء وصل نخواهد بود و آن منجر می افتد و عار باقی مانده یعنی مفتوح و الف و در
 همین معلوم میشود که از باب مفاعله است و در اصل عار بوده بر وزن قالم با
 از باب افعیل است و در اصل احوال بوده بر وزن احوار و بر بن قیاس احوال آورده
 عوار و می شود بکسر و او غیر احوال جایز نیست یا بجهت آنکه بعضی احوال را اواد اند پس
 و چون در اینها احوال جایز نیست یا دیگر در اینها غیر جایز نباشد و هر کس و فعلی
 که با خود باشد از فعلی که تصریح آن لازم است چون عورته و استودته که با خودند
 عور و مقاول و مبالغه بینه کس فاعل بر قائل و مبالغه و عور و اواد احوال
 جایز نیست و این تصرفات نیز خوب نموده اند و پیش ازین بیایم و آنست که گفت
 احوال در این تصرفات و نظایر اینها محل آنها در افعال مفعله است که معلول
 و تصرفات اند و این کلام در اصل احوال نباشد در فرع بطریق اولی نخواهد بود
 و هر که در عوار احوال را ایجاد آید و عار گفته در تصرفات آن نیز عار و استعاره
 بجزء بدل از او گفته چون تمام و استقام و تمام و چون در این مقام اعتراضی
 ظاهر و از این روایت که قواعد شما منقضی است که بر فعلی که احوال در این جاریست
 و در تصرفاتش نیز جاری است و این قاعده منقضی می شود مثل قال و ساز و ساز و این

درین

۱۰۰

افعال اعلال راه یافته در بعضی از متفرقات اینها اعلال یافته چون نقوال بضم
 تا و سکون کاف و فتح و او و الف و لام و بسیار بر وزن نقوال که مصدر کال و
 از و مقوال و محلا در مقول و محطا در مقول و محطا در مقول و محطا در مقول و محطا
 در مقول و محطا بکسر هم که کسر الف در افعال و محطا هم بکسر هم که کسر الف در افعال
 قول که وضع نقوال و تبار للین و مقوال و محطا للین و مقول و محطا للین و مقول
 منجا و منجا هم بفتح و واجب است در نقوال و تبار با و وجود علت اعلال با
 اعلال موجب التباس این دو مصدر است بفتح و در حال اعلال و واجب است
 نقل حرکت و او و الف و سین و قلب اینها بافت و این موجب مقای
 سا گنن است سبب اجتماع و الف و حرف یکی از اینها واجب خواهد بود
 پس نقال و تبار مجهول خواهد بود و درین شباهت دارد بفعال مضارع
 مجهول از قال و تبار جابر بر دی و بعضی دیگر از شرح این عبارت را این
 روش که مذکور شد شرح نموده و این مبنی است بر اینکه نقوال و تبار بضم
 بوده باشند و شرح رضی رفودر شرح انتظام در نموده که اگر اعلال در اینها راه
 نمیشد میشوند بر فعلی معنی بفتح فا و این حرف مبنی است بر اینکه اینها بفتح
 باشند و در مصدر لانی بفعال بفتح است نه بضم او و بعد از آن گفته که متفر
 الفت که علت بفتح این دو مثال با بن روش گفته شود که اعلال مصدر در صورت
 سازی اعلال افعالند که حروف زوید در مصدر در میان موضع ششند که در

زیاده شده اند چون افعاله و استقامه و ارقام و استقام و درین استقام چنین است
 و همچنین یقین واجب است در مقوال و محیاط علت التباس چه بر افعاله
 باید و فتم و او و با منقل با قبل و آنها منقلب با قبل شوند و سبب اجتماع
 و دست یکی میقدس مقال و محیاط یکسرم فتم قاف و خا و الف و حرفی
 دیگر یا نمی خوانند و معلوم نمیشود که اصل آن مقوال و محیاط بوده و بطریق
 مذکور افعاله جاری شده یا آنکه اصل آن مقول و محیاط بوده و فتم و او با قبل
 منقل شده اند و علت یقین در مقول و محیاط یا است که آنها با خود
 اند از مقوال و محیاط بخلاف الف و الف شده است که در اصل هرگاه افعاله
 جاری نباشد در فروع نیز جاریست اگر با خود افعال و محیاط بوده باشند از
 مقول و محیاط با جدارش است در معنی و شیخ فنی رقم فرموده که حق در هر
 است که گوئیم علت افعاله در اینجا نیست چه افعاله عن در اعم غیره از این شرط
 است با آنکه موثر آن فعل بوده باشد چون در مقام اعتراض دیگر نه دارد
 بود باین روش که شما گفتند که افعاله استقامات تابع افعاله افعاله است
 و در بعضی از استقامات طریقه افعاله مخالفت است تا بافعال آنها چون
 تقوم و بیسیع و مقدم و مع که مشتقند از قیام رباع پس قیام منقلبت
 از قیام که در قیام و باع و او و با منحرک با قبل مفتوح منقلب الف شده درین
 استقامات نیز و او و با منقلب الف شوند و قیام و باع و قیام و باع گفته

به افعاله

بشود مصحح بگوید این تشریح نمودن این قول که در علم نحو بقیوم و مبع و مقوم
 و مبع و مقوم و مبع یعنی علت مخالفت اعلال آوردن
 مستقبات است که بطریق فعل یا قی اعلال نمایند شبیهه خوار و شبیهه مضارع
 مضموم العین و کسور العین مفتوح العین و توهم خواهد شد که بقیام و بیام
 مثلا در اصل بقیوم و مبع بوده باشند بضم را و و یا مضارع مفتوح العین
 نیز باین روش اعلال یافته چون نجاف و نظایران پس حسب رفع
 در شبیهه در مضارع کسور العین اعلال را روشی دیگر قرار داده اند که آن
 عبارت است از نقل حرکت واو و یا ما قبل لمیکن در مقوم و مبع که در اصل مقوم
 و مبع بوده اند بر وزن مفروق و مقصور و واو و یا ما قبل منقل شد و الثقیار
 ساکنین شد میان دو واو در اول و میان یا و واو در ثانی جهت رفع الثقیار
 ساکنین و او اول و یا و ثانی بقیاد مذ مقول و مبع حاصل شد و در مبع
 ما کسور شد جهت دلالت بر اینکه عین مجرد است نه واو و یا ما قبل منقل
 شد و او بر اینی ثابت گشته و ما قبل قلب شد و مبع مقبول است
 و حقیق اعلال آنها بعد از این دانسته خواهد شد و نحو جواد و طول و عین و لیل
 و ما عمل و فعل و لا نه لیس بجای فعل و لا مودع و ان کلام معطوف است بر اول
 و دان قول هم که وجه نقوال معی اگر چه علت اعلال در جواد و طول و عین و مقوم است
 که آن در جواد و یا و حرکت قبل مفتوح است لیکن اعلال و مضموم شده از دو وجه یکی

مضموم العین

کسر العین

بر تقدیر انقلاب و او و ما بالغ لازم می آید التفای ساکنین لغوی و و الف و خاد
و الف و تا در طویل و الف و او در غور و جهت رفع این احتیاج خواهد شد
یکی از اینها با تحریک ساکن ثانی و بر تقدیر تحریک ثانی جابد و طاسک و غار حاصل شود
بوزن فاعل لغوی معلوم خواهد شد که اسم فاعلند با صفت مشتبه خواهد شد بفعل لغوی
عین و توهم خواهد شد که در اصل وجود یصح جم و او بوده باشد و او با جبار کو
و انتقاج با قبل متقلب بالغ شده باشد و طیل و غور مشتبه میشوند بفعل
بسیکون عین فاعله خواهد شد که در اصل چنین بوده اند با سبب اعلال چنین تکرار
و بر تقدیر حذف ساکن ثانی جابد و طال و غار حاصل خواهد شد و مشتبه میشوند بفعل
نقح عین دوم آنکه متحرک و او یا و انتقاج با قبل در اسم غمر طالی در صورتی موجب
اعلال است که محمول بر فعل بوده باشد چنانکه پیش ازین دانسته شد و حمل اسم
بر فعل در صورتیست که آن اسم جاری بر فعل لغوی از آن مأخوذ باشد و موافق فعل
باشد در حرکات و سکنات یا تغیری مانند اسم فاعل و اسم مفعول مانند اینها
و این اشک صفات مشتبه اند و مأخوذ از فعل و موافق آن نیستند و از جهت ترکیب
در مفضل در بیان اسم فاعل و اسم مفعول گفته که اینها جاریند بر فعل بصنعه معلوم
و بفعل بصنعه مجهول و در بیان صفت مشتبه گفته که آن جاری بر فعل نیست و نحو
البحر لکن و النجوم و الصور و الجیدی للثبته بحرکته مسته و الموانع
لثبته اولی نه تنسب بکار و لا موافق لغوی علت یصح و او و با در جلال و جلال

و صورتی بفتح صاد و و او در ای بی نقطه و الف مقصوره که نام است و حید
 بفتح حاء بی نقطه از زیر و و ال بی نقطه و الف مقصوره و آن جرعی را گویند
 که بسیار برید از سببه خود و موانع بفتح و او که نقیض جوی نیست با وجود تعلل
 اعلال که آن تحرک و انقاج با قبل است و دو چیز است یکی آنکه فانی چهار سال
 اول چون مشتمل بر حرکتی بجنب معنی پس در نقطه سببه رعایت حرکتی در معنی
 است عین الفعل را حرکت داده اند منقلب الف ساکن نموده اند و توان
 اگر چه معنی آن مشتمل بر حرکتی نیست بکن چون نقیض جوی است و در جویان
 عین الفعل متحرک بود و تعلقی که مذکور شد و ران نیز چنین نمودند از قبل حل
 نقیض بر نقیض باعتبار آنکه نقیضین محال با هم بخاطر سیرند و دوم آنکه این مسئله سببه
 جاری بر فعل و موافق آن نیستند در حرکات و سکات و در اسم غیر لازمی این
 اعلال بدون این شرط جاری نیست چنانکه دانسته شد و نخواهد بود و عین بسیار
 اولاً نه پس بجای اول بخالف در مثل ادور و عین سببه اعلال راه یافته باشد
 و فعلشان که در ادغالت اعلال راه یافته از دو جهت یکی آنکه اگر اعلال در
 جاری شود بطریق نقل حرکت و او با قبل خواهد بود در اول و حذف حرکت
 یا و که عین بود بطنه مناسب با خواهد بود در ثانی و او در بفتح بزمه و ضم دال و
 و او عین بفتح بزمه و که عین و سکون با خواهد شد و مشبه خواهد شد
 بصفتی مکمل بدور العین و دوم آنکه آنها حاصل جاری بر فعل نیستند چه اگر آنها

موافقت در حرکات و سکونات با فعل مکمل از باب ابراهیم لیکن مخالفت آن
 نسبتند از پنج جهت و اول آنست که موافقت با فعل تنهایی موجب اعلان
 بلکه شریک است فی الجملة مخالفت و مغربی و نحو جدول و خروج و علب علی نقطه
 الا الحاق اول سکون المحض و علت بفتح در مثل جدول و خروج یکبار نقطه دار
 و سکون را بر بی نقطه و فتح و او و عین بی نقطه و علت بضم عین بی نقطه سکون
 لام و فتح با و در نقطه از زیر و یا بر یک نقطه که نام موضوعی است چنانکه بعضی از شرح
 تصریح بیان نموده اند بنام الی است چنانکه از قاموس مستفاد است بر دو چیز
 است یکی الکه و او و یا درین امثله زاید اند برای الحاق بضم و در هم و جذب
 و اگر اعلال در آنها راه بیاید عرض الحاق فوت میشود بی اگر حرف زاید برای
 الحاق در آخر کلمه بوده باشد چون باید مغربی در صورت اعلان آن فحش
 و از جمله در مغربی بخوبی نموده اند حذف بار اول کلمه بمعنی بانه و عقب
 ان را بافت و کلمه بمعنی مابعد معقوده باعتبار آنکه حرف آخر غالباً اصل
 لغز است و دوم آنکه با قبل حرف علت بر گاه ساکن بوده باشد در صورت
 اعلال حرف علت متحرک لازم است که با قبل در حکم متحرک بوده باشد
 یعنی سکون لازم آن حرف بوده باشد و درین امثله سکون با قبل حرف
 علت لازم است و چون مصر فارغ شد از بیان اعلال و او و یا بطریق
 طلب آنها مابعد بیان نماید اعلال آنها را بعنوان قلب بهره باین قول که

که اهلکسان بمره فی نحو قایم و بالغ العقل فعلمه خلاف عا و درین جمله منقبت
بر قول معلوم و تعلیمات الفایضی و او و یا در کسم فاعل معقل العین منقلب میشوند
و جواب بهرزه شیراکه در قیاس اعلال لایه باقیه باشد چون قایم و بالغ خلاف اکثر
فعلش معقل سوزده باشد که در صورت اسم فاعل بر حروف علت کمال خود
میانند چون عا و که قلب و او ان صخره جایز نیست باعتبار اینکه و او در عوار اعلال
چنانکه گذشت و چون برابر این قاعده لازم بود که در کسم تا جمل ارشاکت گفته
شود بهرزه و طریق دیگر جایز نباشد و در ان دو نحو دیگر اعلال بخور شده یکی شاک و
قاض که در اصل شاک بوده و او و تقب بیا و قلب مکانی شده یعنی عین کجا
لام و لام کجایی عین آمده شاک شده و ضمیر از اعلال الفای ساکنین اضافه
ساکت حاصل شده مانند قاض و درم شاک یعنی کاف بخلاف عن الفضل مع
بجواب این اشاره نمودن این قول که در نحو شاک و شاک شایع این دو
طریق خلاف قیاس و مادت و شایع در اعلال این طریقه اولی نحو عا و
قولان قال الخلیل مقبول کاشاک علی القیاس و در مثل عا و که درم فاعل
از جایز خلیل را عقده است که قلب مکانی شده چون شاک یعنی در اصل
جایی بوده مقدم یا بهرزه لب قلب مکانی جایی شده مقدم بهرزه و عا و
بسیب حذف صغیر یا و حذف یا یا اعلال آمده و برابرین قول اعلال جایی
منشکل خواهد بود و در اینجا بفت قیاس اختیار اتمال بر قلب مکانی و صغیر

که احوال جاو موافق قیاس است و در اصل جاری نموده شدیم یا برعکس و
 یا بنا بر قاعده مکرره منقلب هجزه شده و جائز بود هجزه بعمل آمده چون
 اجتماع و هجزه موجب ثقل بود هجزه ثانیه که لام الف است منقلب یا
 شده و ضم از باب لغت نقل و یا لغت التقای ساکنین (قاعده جائز شده
 از قبل قاض و مرد و از مثل جائز بر هم فاعلی است که فعل او فعل العین و
 مضمون الام لوده باشد و فی نحو او ابل و یلغ حاد و حاضیه بعد الف باب
 مساجید و قبلها در او و یا بر خلاف عوارید و طواریس رین جمله نخست
 بران مقال مصداق نمی خوایم و یا لغت یعنی واجب است قبل او و یا لغت
 بهجزه در مثل او ابل و لودیع یعنی در هر کلمه که گردان مساجید باشد و او
 و ما دران بعد از الف مساجید واقع باشد و مبتدیان از الف خبر حرف علت
 بوده باشد خواه این دو حرف علت بر دو و او لوده باشند چون او ابل
 در جمع اول که در اصل او اول بوده و خواه بر دو و او لوده باشند چون ضار
 در جمع خبر و خواه اقبل الف و او و یا بعدش یا لوده باشند چون بوالع باب
 برعکس چون سیاقی در جمع سبقت یصح بین بی نقطه و کسر و دو نقطه از
 یازده شده و فتح قاف و ما دران چهار بابی را گویند که در ضمن بخش کنند
 آنها را و مزیذی میبرد و ان در اصل میادق لوده و غنفت و جوب
 این فلیست که چون این وزن صیغه نهی المجرع و ثقل است و جماع

دو حرف علت نیز موجب نقل است بر ضد که الف فاعلی بوده باشند
 مابین ا و الف در حکم معدوم است و حرف علتی که بعد از الف است
 نزدیک به حرکت است از جهت بهره یابد نمود اختلاف بابت عوارض و اولی
 که در این نیز اگر چه اجتماع دو حرف علتی که بیان آنها الف است واضح است
 و آن نیز ضمیمه متقی الجمع است و ثقیل ملک نقل است لیکن چون حرف
 علتی که بعد از الف است از آخر کلمه و راست از جهت این اعلال دلالت
 جاری شده و ازین قاعده معلوم میشود که ضایع بر وزن مساجد
 در جمع ضیون بفتح ضاد و نقطه دارد سکون ناکه و نقطه از این و در اول
 که نام کریمه است مخالف خاص است و مقابله ضایع بهره است ضایع
 مص با بن متنی اشاره نمود باین قول که در ضایع شاذ بر آنکه یکی از کلمات
 موافق ندیدیم جمهر است و در حقن عقیده آنست که در حوب ملک است
 علت که بعد از الف بر دو و او بوده باشد و در آن سه قسم دیگر این
 قلب را بخیر نموده و استدلال نموده برین مطلب بر دو دلیل یکی نقلی
 چه ضایع در جمع ضیون مسوعه است و دیگری عقل چه اجتماع دو و او
 در نهایت عقل و تحلیل است مابین ا و الف در اجتماع دو و او که در عقل
 بر توجیه است که محتاج مابین ا و الف باشد و از دلیل اول او جواب این است
 گفته شده که ضایع شاذ است بر دلیل آنکه ماری از اصحیح برسد که هیچ